

معیار الافکار

مؤلفہ

محمد نجم الفنی خان ساکن رامپور مجلہ مدرسہ ملک پور پکنڈ
ابن مولوی محمد عبدالغنی خان ابن مولوی محمد عبدالغنی
ابن مولوی محمد عبدالرحمن خان ابن مولانا حاجی محمد سعید
صاحب محدث شاگرد حضرت شاہ ولی اللہ صاحب

محررت دہلوی

حسب فرمایش محمد اعجاز الدین احمد رضا محمد شرفعلین خان صاحب
مالکان حدیقہ حامدی و کتب خانہ عام

ریاست رامپور

مطبع سید محمد حسین بن محمد شعیب علی بن محمد شعیب

مراد آباد

در طبع مستعد که هسته مرکم داری و از اینها اسم اعظم و کرم و ...
در ساله چوبه پایان رسید و به معیار الامتکار نافرنگ گردید و از
و صحت تطویل محل و تقصیر مل عبدا و مطهر افتاد و تحت حقائق منطق بر منزل
تحقیق برکشاد طبع انوار مغرب الیه
در
نصائل حمید و شمائل پسندیده عالیجناب بندگان تو اجماع صاحب بها
بیشتر از احصاست و حقائق عدل و داد عهد سعادت حمدش که عروس
در سرست بی انتهاست نقش دانائی بزرگین و اتراتی برانگیخته اوست - و دین
دولت بتوفیق ازل آورد و بهج آمیخته او - اورنگ نشین سیو را پایه از کیوان خیر
بناده - و تاجداری را کله گوشه از آسمان بالاتر شکفته - نگین بر بنام
تا میسر می نازد - و حلقه خورشید سر تاثری می انرازد - جباروب کشایک
رفت و روبرو عتبه معدن رتبه اش می نمایند توده توده زر و جواهر در دامن
می رانند از تیغ نگاشت ابدان و لغریب اگر حراست در دل عشاق می رسد
شعله عدالتش از سرمه میل در چشم می کشد - رونق ریاست مانگد و آل نچنان
افزوده که هر معبوده اش رشک کارستان چین است بلکه روکش فردوسین
در آدوی رها و بر آ آفتد کار نبست که نظم و نقوش دانایان انگلستان را پسند
آنون اگر تناسل باقی سن حصول و لذت حاصل از بطن این بانوی بقیع
عیم ندیم است اگر تفصیل ایندی محبت می شود از عیم کم او سبحانه تعالی
ایک این خادم قوم و ملایم نوم محمد نجم الضی عنی الله عنه ماخناه و استقله
فیما یحب ویرضاه امید داری از جناب باری تعالی شانه و عظم بر بانه چنان دارد

بالکسر والفتح و والشمس ۱۲ - از مخفی

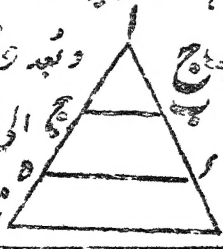
این مسأله را اندر نفع سمو المکان صغر علی بنان میر نشی از نظر کیمیا اثر نواب
صاحب بهادر غم فیه و زاد نواله در آورده سبب شهرت بهایون نام و موجب
تحسین و آفرین موفقت مستهام و باعث یادگار این گمنام گرداناد بالبنی الکرم
واله الامجاد - بدان اسدک الله تعالی الدانین که علم بر دو قسم است یکی
علم حصولی و دیگر علم حضوری علم حصولی علمی است که بواسطه حصول صورت در
ذهن به صورت مثالی است که آن شیء را امتیاز حاصل می شود
و آن وجودی است ذهنی که بر آن آثار خارجی مترتب نمی شود و این وجود را
گاه به صورت خوانند و گاه به وجود مطلق و ذهنی و غیر اصلی و همین مراد داشته
کسی که صورت را به ایهیت تفسیر نموده زیرا که این ایهیت باعتبار وجود علمی
موسوم بصورت است و باعث بار وجود خارجی موسوم به عین پس مراد از
صورت مفهوم و ایهیت کلی است یعنی تصور حیوان ناطق بے کماط عوارض جسمانی
من حیث انه حیوان ناطق مثلاً اگر تصور آن کنی فوراً بے کماط عوارض جسمانی
در ذهن آید که حیوان ناطق است و اگر تصور فرس یا حمار کنی معلوم گردد که حیوان
ناطق نیست یا حیوان ناطق و هیچ گونه تصور عوارض جسمانی نمی شود چنانکه این
قسم علم حاصل می شود بواسطه حصول صورتی که در ذهن است - فلذا بجهول
موسوم است و علم حضوری علمی است که حصول صورت بدین نمی شود بلکه بجهول
بلا واسطه صورت است که چنانچه علم نفس ناطقه بر نفس خود و لصفات منضمه خود - اگر
نفس ناطقه تصور نفس خود نماید بجهول صورت نمی تواند شد زیرا که اگر صورت
نفس در نفس حاصل شود اجتماع الشائین لازم آید و همچنین علم عقول بر نفس با خود

و علم باری تعالیٰ بر نفس خویش و صفات خود و جبر جمیع ممکنات چنانچه بعضی
بر آن گرفتہ اند کہ جناب الہی را سوائے علم ذات خود و علم شیا و موجودہ کہ
آنها اعمیان ثابۃ گویند ہم حضوری باشد زیرا کہ نزد اہل تحقیق ہمہ
مظاہر جمیلہ او ہستند و با ذات او متحد پس دانش بمنزلہ شخص و اشیا بنیابہ
عکس ہا بسیار در آئینہ خانہ باستہ چون وجہ عکس بعینہ وجود شخص بود ملک
ہمہ ظل یک وجود اصلی ہستند و ظلال را پیش وجود اصلی شمار نباشند ہمین
دلیل وجود اشیا کہ عکس وجود صانع است عین وجود صانع و پیش او ہیست
درین صورت علم او با شیا شبیہ بعلم او بذات خود است و ارباب حکمت این
گفتگو را از قبیل غلطیہ پندارند و علم او را با شیا حصولی دانند فائدہ مشہور
آست کہ حکما میگویند کہ واجب تعالیٰ عالم است بہ کلیات و بہ جزئیات
بر وجہ کلی و ابواب کرات بغدادی مخالف ایشان است و قطب الدین رازی
در محاکمات گفتہ مراد قدما آست کہ علم واجب تعالیٰ زمانی نیست و در حق
او ماضی و مستقبل و حال تصور نمی توان کرد بلکہ امتداد زمان با حوادث کہ بمقتار
انبرائے اوست بیک دفعہ نزد او حاضر است و ہمہ نسبت با و متساویند چون
خواہی کہ این معنی را در بابی زمان را رسیمانے فرض کن کہ ہر چیز برنگے باشد
اگر مورے متحرک اورا مشاہدہ کند ہر دم رنگے ظاہر شود و رنگے غائب گردد
و اگر تو مشاہد کنی ہمہ را بیک نظر توانی دید و علم ہمہ قسمت پذیرد و برتد علم
حادث حصولی قدیم چون علم حق بمکنات بر مذہب ارباب تحقیق و سادہ
مانند علم انسان بچیرے کہ سوائے ذات او باشد و حضوری قدیم چون

چون عالم را بر می جاسد بدات و صفات خویش چون هم سس ماضی
 بذات و صفات منفعت خود و علم حصولی حادث و گونه است یکبار و اقل
 زمانه و دیگر بر تصدیق خوانند تصور در یافتن چیز نیست تکی از حکم و مراد
 حکم نسبت امر به امر و امر به امر دیگر است ایجاباً یا سلباً یا چنین گویند
 اتفاقاً نه است نرائه و گاهی تصدیق حکم به وقوع و لا وقوع نسبت کنند چنانکه
 زید را بر او قائم را بعد تصدیق کنی و از اثبات قیام بر است زید و مثبت است از او
 غرض ندارد و و تصدیق در یافتن چیست بود با حکم چنانکه حکم بود که گذر که تمام
 یا قائم نیست و هر یک از تصور و تصدیق دو گونه بود دیدی و نظری یا بدیهی
 بی نظری و کسب حاصل کرد خواه محتاج به وسع چیز دیگر همچو اس یا تجویز و غیره باشد
 خواه نباشد همچو تصور حرارت و برودت یا تصدیق اینکه آفتاب روشن است یا
 آب سرد است یا آنکه از جزو غنیمت دور نیمه چهار است و این قسم را خبروری نیز
 خوانند و نظری آنست که حصول خود محتاج فکر و نظر و دلیل و برهان باشد همچو تصور
 جن و ملائکه و خود تشکیان و تصدیق اینکه زمانه قدیم است یا حادث و این قسم را
 کسی نیز گویند و گران آنست که همه تصورات و تصدیقات نظری باشند یا بدیهی بلکه
 بعضی نظری و بعضی بدیهی و الا تحصیل علم مفید نیست زیرا که در صورت اول که تصور
 و تصدیق کیو باشد تسلسل باید و لازم آید و این مقدمه از آفتاب روشن تر است
 که یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی و همچنین کسیان علم موقوف بر کسب علم دیگر خواهد بود
 و همچنین تا باینکه از ثبات از شمار در گذرد و آن هم نظری باشد درین مقام لازم آید
 تسلسل که نزد حکما باطل است معنی تسلسل مرتب شدن امور نامتناهی باشد

چنانکه گذشت و وسیله باطل بودن آن وجو در جهان بطبیق و برهان مسلم دیگر
 بر این قاطع است که حکما آنها ثابت می کنند در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و تقصیر
 بر این قاطع است که هر چه اجمال آنکه گوئیم اگر ابعاد نامتناهی بود خط نامتناهی فرض
 کنیم که از مرکز عالم بیرون رود و همچنین خطی دیگر نامتناهی از بالا به مرکز عالم
 برده گزشت تا پس در توهم است آن خط دوم را بیادیم و بر خط اول نیز هم حمال از
 دو وجه بیرون نهد یا خط دوم از آن طرف که نامتناهی فرض کرده ایم کسر شود از
 خط اول مانده و اگر کسر نشود لازم آید که خط ده گزیم چند این خط یا زده گزیم بود و این
 محال بود و اگر کسر شد لازم آید که خط دوم در آن طرف که نامتناهی فرض کردیم متناهی
 بود و ازین لازم آید که خط اول نیز متناهی بود و هر چه بهتر است متناهی زیاده بود و
 مقدار متناهی آن نیز متناهی بود و ما فرض کردیم که نامتناهی است این محال بود
 تقریر بر این مسلمی - بر وجه اجمال آنکه اگر دویم متناهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن
 بود که بر آیم از یک سبب و خط مانند دو ساق شمشاد و هر قدر که آن خطها را
 بکشیم بر دنیا بین تنه اند اگر دست اندازیم کنیم از نقطه ۱ دو خط بطرز مذکور
 فرض کنیم بر یک خط نقطه ۲ به فاصله یک گز و بر فاصله دو گز و در اینجا
 سه گز فرض کنیم بر خط دیگر متقابل اینها نقطه ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰
 منتهی و وصل کنیم میان آن نقطه ها خطوطی صورت -

تبدیل زاده باشد از بعد ب ۱ و بعد ۲ زاده باشد از ۱
 بعد ۳ پس آن هر دو خط طرا ۱ و ۲
 در میان آنها بعد غیر متناهی و با آنکه محصور باشد



آن بعد غیر متناهی میان دو حاصر و این منافی عدم تناهی است زیرا که محصوریت
 تناهی را می خواهد پس چگونه عدم تناهی انفراج با وصف محصوریت متصور باشد
 پس باطل شد عدم تناهی البقاء و یاد ریافت علمی موقوف بر علمی باشد باز در یافت
 آن علم موقوف بر همین علم اول باشد که مجهول بوده است درین صورت دور لازم
 آید و باعث برطلان دور که آنرا تقدم چیز بر ذات خود هم گویند منجر شدن آن به
 تسلسل باشد مانند اینکه سوال زید کیست جواب پسر فیروز سوال
 فیروز کیست جواب پدر زید این عبارت از دو حال بیرون نیست یا این زید همان
 زید اول است یا زید دیگر سوای آن اگر زید اول است تقدم زید بر ذات زید لازم آید
 زیرا که آن زید که در اول مجهول مذکور شده همان زید در آخر معلوم گردیده ازینجا برمی آید
 که زید مجهول بر زید معلوم که عین او است مقدم آمده و اگر از زید دیگر مراد است و این هم
 مجهول براسه شناختن آن زید براسه یافتن فیروز پس بدینجهت آنهم مجهول باشد چنانچه
 براسه شناختن این زید و فیروز زید دیگر آنهم مجهول زفته زفته همین زید و فیروز که را
 تسلسل شود و در صورتی که این تسلسل صورت تصدیقات بدیهی باشند در تحصیل چیز ازینرو
 احتیاج بسوی نظر و کسب نباشد تا آنکه ما با اضرویه و تحصیل بعضی صورت تصدیقات
 محتاجیم بسوی فکر و نظر پس معلوم است که جمیع تصورات و تصدیقات بدیهی نیستند و چون باطلان
 سر و صورت بوضوح پیوست و جای تکرار باقی نماند لایزاله متقدمان بدینست که بعضی تصدیقات
 و تصورات بدیهی و بعضی نظری باشد از بدیهی نظری را حاصل می توان کرد و نظر عبارتست
 از ترتیب امور معلومه براسه تا وید بسوی تحصیل مجهول چنانکه اگر معومات حاصله خود را از تعبیر عالم
 وحدوت هر متغیر ترتیبی و گوی عالم متغیر است و هر متغیر حادث ازین نظر و ترتیب علم بقصیه

دیگر کہ پیش ازین حاصل نبود دست بهم دہد و آن اینست عالم حادث است و سنہ
 توان گفت کہ ہر ترتیب صواب و موصل بسوی علم صحیح است چہ اگر چنین بود سہ میا
 ارباب نظر اختلاف و تناقض رونہ نمودے حالانکہ قائل بحادث عالم مستدل
 بانچہ گذشت و زاعم قدم او میرہنست باین طور کہ عالم بے نیازست از موثر
 و بر بے نیاز از موثر قییم باشد پس عالم قدیمست و لاکن گمان نمی رود کہ ترادر
 صحت یکے ازین دو فکر و غلط دیگر شک نہ افتد و چون این غلط در فکر عقلا افتاد
 پستہ شد کہ فطرت انسانیہ در تمیز خطا از صواب و امتیاز قشر از لباب کافی نیست
 پس حاجت افتاد بقانونے کہ دران تبیین طرق الکتساب بمجہولات از معلومات
 باشد و آن قانون منطق و میزانست منطبق ازان گویند کہ در زبان آوری تاثیر
 دارد و عارف آن قوی باشد بر منطق ظاہری نسبت بجاہل و بچنین اورا اثر نیست
 در منطق باطنی کہ ادراک بود چہ منطقی شناسائی حقائق اشیا و دانندہ اجناس فصول
 و انواع و لوازم و خواص چیز یاست بخلاف کسیکہ ازین دانش در غفلت و ازین
 شناسائی در غفلتست میز آن ازان خوانند کہ تر از وی خردست انکار صحیح را
 بدان وزن کنند و نقصان انکار فاسدہ و احتمال انظار کاسدہ را بدان بشناسند
 و لہذا آنرا علم الی گویند بربراکہ آہ جمیع علومست سیما علم حکمت و در تحت حکمت نظری
 داخلست قاعدہ منطق را از سطو ماہر سکندر رجوی ایجاد کرد و لہذا اورا معلوم اول
 نامند و مہذب او فارابیست و اورا معلوم ثانی لقبست و چون کتب فارابی باقی است
 در آمد بوعلی بن سینا تفصیل این فن پر داخت و شیخ بریس نقیافت ہر جہد اہل
 سنا و ستر این قاعدہ را قدیم دانند و سند از کتب سے خود آرد لیکن باین شرح و بسط

کجا بوده است حق این است که موجد آن بسان حکیم و الاقرت است ازین بیان برمی آید
 که منطق علم است بقوه بسیجیه که رعایت آنها نگه دارنده ذهن و رای است از خطا و فکر و نظر
 بر مثل منطق مانا شش شمشیر است که اگر تباری آن با باراده در نهی و قس و ایذا و تهنیت و غارت
 اموال بندگان خداست تمام اوقات صرف تباری محسوب بحسبیت و اگر نیت نصرت و
 و رفع مطالب و دفع نفلت نبی آدم است هر ساعت ترتیبش معبود و عبادت و چنین تحصیل این
 فن اگر نیست رد قوانین منضبطه دین اسلام است سر امر گناه و عذاب است و اگر بغیر تأیید
 اصول مقرر دین و ابطال ضوابط کفر و کجاست سر پای خیر و ثواب و هر علم را سه چیز
 باشد که در حدیث رسالت که بحث در آن علم از عوارض و لواحق ذاتیه اومی رود همچون
 بدان انسان در علم طب و کلمه و کلام در علم نجوم و مقدار متصل در علم هندسه و موضوع
 این فن معادلات تصویری و تصدیقی باشد باین شرط که بآن معلوم تصویری و تصدیقی
 را از مجهول تصویری و تصدیقی توان بردن هر معلوم تصویری و تصدیقی با آنجه معلوم تصویری
 که باین صفت باشد منقسم است از آنچون حیوان و ناطق که از جمیع کردن آن انسان
 که مجهول تصویری است علم پیش و هر چه علم تصدیقی را محبت خوانند چون العالم متغیر و
 کل متغیر حادث که نتیجه در حدوث عالم را و کلیت و جزئیت و ذاتیت و عرضیت
 که از مستقولات ثانیه باشد نیز داخل موضوع این علم بود و عوارض او نیز
 معلوم تصویری و تصدیقی نقصان و کمال منفرد و جزئیت و کلیت برین قیاس
 باشد از وجود موضوع و اهمیت آن در علمی که موضوع است از یک سو و
 بحث نمی کنند مثلاً بحسب طیب از بدن انسان از حیثیت موجود یا جسم نامی یا
 حیوان ناطق بودن او نباشد و نه بحث نحوی از حقیقت کلام و کلام دوم

مبادی و آثار چیز است که ابتداء مسائل علم بر آن بود و آن دو گونه است ^{تصویفی}
 و آن حدود دست که ایرادش از برای موضوع صناعت و اجزا و جزئیات و
 اراض ذاتیه او بود تصدیقی و آن هند ریاضیست که مایلست قیاسات علم از
 نمایند پس اگر بدیهیست نامش علوم متعارفه باشد و اگر غیر بدیهیست یعنی
 نظریست پس اگر این تسلیم بر سبیل حسن ظن از ملقبی و محکمست آنرا اصول موضوعه
 نامند و اگر به تنکارست مصادره اش خوانند ^{تصویر} مسائل و این همان قضایاست
 که علم بر آن مشتمل باشد و محادله ثباتش بدلیل نمایند. و قدما در مبادی کتب
 بهشت چیز ذکر کرده اند و آنرا روس ثمانیه نام نهاده ^{یک} غرض یعنی غایتی که
 تغییر از آن لغافده و غایت نیر کنند تا ناظر در آن علم غایت نبود ^{دوم} منفعت
 تحصیل بر وی آسان گردد ^{سوم} تسمیه یعنی بعنوان علم تا نزد ناظر اجمال چیزی بود که
 غرض تفصیل آن خواهد بود ^{چهارم} ذکر حال مولف و مدد دن کتاب و همچنین متعلم که در فهم
 آنکه این علم در کدام مرتبه است تا معلوم شود که بر کدام علم تعلیم آن واجبست و از
 کدام علم تاخیر آن می بایست ^{ششم} این علم از کدام جنسست عقلی یا فنی ^{فرعیست} یا
 هفتم قسبتست و آن ابواب علم و کتاب باشد که این کتاب مشتملست بر تفسیر ابواب
 هشتم اسخای تعلیم و آن تقسیم و تحلیل و تحدید و بیانست تا معلوم شود که کتاب
 بر عمل یا بعض این روس ثمانیه ^{موضوعی} را باین حیثیت که منطقیست خود منطقیست
 الفاظ نسبت چه این بحث از غرض و غایت او بر کرانست و لاکن چون ^{اماده} متعارف
 موقوف بر الفاظ داله بر معانیست گریسه و گریسه از بحث الفاظ ندارد و از اینجا
 که در کتب منطق بحث دلالت و الفاظ را مقدم می کنند و دلالت در لغت بعضی از بلاد

سیفه راه نمودن و در اصطلاح بودن شے است بر وجهیکه از دهنش آن دهنش
 چیز سے دیگر لازم گزید. چیز اول را دال و ثانی را مدله گویند و آن دو گونه است
 لفظی و غیر لفظی لفظی آنکه دال در آن لفظ بود و غیر لفظی بر حالات اوست و هر یکی
 ازین هر دو سر گونه است یا بوضع یا بطبع یا بالقول پس دلالت لفظیه وضعیه
 همچو دلالت لفظ زید بر مسالما او و لفظیه طبیعی همچو دلالت ارجح بر درو سینه
 که طبع بی اختیار باجداش این لفظ نبرد و جمع صد میگردد و لفظیه عقلیه همچو دلالت
 و نیز مقلوب ستوی زید که از پس دیوار بگوشه خورد و بر وجود لفظ و غیر لفظیه وضعیه همچو
 دلالت اشارات و خطوط و نصب عقود بر مدلولات خود و این را دال را بخوا
 چه اشاره دال است بر اشارات و خط دال است بر مقصود از خط نزد واضح و نصب
 همچو منارها دال است بر امیال مسافت و عقدا نام دال است بر اعداد و غیر لفظیه طبیعی
 دلالت آواز اسپ بر طلب آنه و گاه و دلالت سرعت نبض بر نبض غیر لفظیه عقلیه چون
 دلالت دود بر آتش و گربه بر آنه و این هر شش دلالت بر حسب استقرار است
 بحث منطقی از دلالت لفظیه وضعیه بود زیرا که افاده غیر مستفاده از غیر همین است
 بسبب دلالت میسر میگردد و از غیر این خبر بصورت است بهم نمی رسد و از اجزای
 همین دلالت است و این سه گونه است اول مطابق که در آن لفظ بر تمام موضوع
 خوا باشد لیکن دلالت انسان بر مجموع حیوان ناطق و دوم تضمنی و آن دلالت
 انفرادی است بر جزو موضوع که مثل دلالت انسان بر تنها حیوان یا تنها ناطق سوم
 التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له و لازم او بود
 چنانچه دلالت انسان بر ضاحک بر قابل علم و صنعت که است ۰۰ دلالت عمومی بر صفت

و علمای عربیه اول را دلالت وضعیه و مطابقه و اخیرین را دلالت عقلیه نیز گویند مطابقی
فی تضمنی و التزامی یافته می شود زیرا بر آنکه وضع لفظ از براسه معنی بسیط که جزو لازم ندارد
جائز است و چون مراد بلازم در اینجا لازم بین است ایراد بآنکه اقل لازم آنست که آن معنی
غیر نفس خود نیست و اردنی گردد چه بسیار است که تصور معانی می رود و معنی غیر در خاطر نمی گذرد
تا موجود و نبودن شئی غیر خود چه رسد و تضمنی و التزامی بغیر مطابقت محال است که یافته
شود مانند نقطه که دلالت کنند بر تمام معنی خود بد دلالت مطابقی و ازین جهت که براسه لفظ جز
ثابت نگردد اند دلالت تضمنی با اینجا گنجانش ندارد و چون لفظ اله که دلالت کند بر ذات بسیط جمیع
برای جمیع صفات کمال که صفاتش نزد محققان با ذاتش یکی باشد درین برود و لفظ یعنی نقطه
و الله دلالت مطابقی بغیر تضمنی و التزامی موجود است و بودن تضمن و التزام بی مطابقت حاصل ندارد
چون که تضمن جزو مطابقت است جزو بغیر کل چگونه موجود خواهد بود و آنچه وارد می شود درین عبارت
که هر که بغیر سبب بسیار یافته می شود و عمل نیز و جزو مقدم بر کل است جواب دارد و آن نیست که جزو
مقدم بر کل باشد لیکن هرگاه جزو استناد بر کل کردیم و گفتیم که فلان چیز جزو فلان چیز است مثل پایه بر آ که
بر تخت مقدم است پایه تخت خواهیم گفت و نامی فهمد که اگر تخت نباشد پایه بجزو نمی آید و اینجا
برگز و وضع سببچین بغیر سر که نبوده است و اگر کسی بگوید چنانکه تخت بغیر پایه و دیگر اجزا یافته
نمی شود باید که مطابقت بغیر تضمنی که جزو است یافته نشود جوابی بر آید نیز هتیا دارم زیرا که
مطابقت مرکب از اجزا در معانی ترکیب است نه در معانی منفرد بسیط بهمین دعوی هر جا که با معانی
مرکب تعلق دارد محتاج به جزو وجود است و هر جا که با معانی مرکب تعلق ندارد محتاج به جزو نیست و
هرگاه که عموم او ثابت شد ازین قید برآمد گاهی جزو را در آن راه می باشد چنانچه در جملون اطلاق
و گاهی فارغ از جزو است مانند دلالت مطابقی در نقطه چنین اطلاق تضمنی بر پایه از سخن

در همان حال جائز است که جر و مطابقت باشد پس ثبوت آن بی مطابقت البته متنع خواهد بود
 مطابقت این سبب که در معانی بسیط محتاج بر جزو نگردد چه ضروری که لغیر تضمن یافت نشود و لفظ
 دال بر دو گونه باشد مفرد که دلالت جزو آن بر جزو معینش مقصود نبود چنانکه دلالت بر جزو
 بر معنی آن و دلالت زیر بر سمانی او و دلالت عبداللہ بر معنی علمی و مرکب آنچه دلالت
 وی بر جزو معینش مقصود بود پس دلالت زیر قائم بر معنی آن و دلالت را علمی بهم
 بر خویش و مفرد سه گونه است چه اگر معنی آن مستقل بمعنویت است و در فهم خود محتاج به
 ضمیمه نیست اعم است اگر یکیک از سه زمن غیر متر است چون زید و کلمه است اگر متر است
 بدان چون ضرب نخویان آنرا فعل نامند و اگر معنی آن متفعل نیست ادا است و در
 اهل میزان و حروف است و در علم طالع بخویان چون من والی و فعل نجات اعم است از کلمه
 میزانیان چه بمحو انحراب و انحراب فعل است نزد اهل نحو نیست کلمه نزد منطقیان چه کلمه از
 اقسام مفرد است و انحراب و نحو آن مفرد نیست بلکه مرکب است بنا بر دلالت جزو و انحراب
 معنی زیر که همزه دال است بر تکلم و ضرب دال است بر معنی حدث و مفرد را یک تقسیم دیگر
 باعث بار دیگر زیر که معنی آن واحد است یا کثیر اگر یک معنی است سه حال دارد چه این معنی یا
 متعین است بحسب وضع یا نیست اگر است علم است همچو زید و هذا و هو و اگر نیست بلکه افراد
 کثیره دارد پس دو گونه باشد یا صدق این معنی بر سایر افرادش بر سبیل استوار است
 بدون آنکه با ولایت یا اولویت یا اشتدیت یا ازویت متفاوت گردد این را متوطی
 نامند بنا بر توطی و توافق آن در تصادق این معنی عام همچو انسان نسبت زید و بکر و عمر و سایر
 افراد خود از آدم تا اندیم بلکه تا آخر عالم یا چند نیست یعنی یکسان نبود بلکه صدق این معنی
 بر بعض افراد با ولایت یا اولویت یا اشتدیت است و بعض دیگر با ضد آن همچو وجود

بواجب و نسبت ممکن و میاض نسبت به برف و حاج که در برف این معنی بیشتر بود که در عاج و
 را مشکنا مانند بنا بر آنکه موقع نظر است در شک در آنکه متواطی است یا مشترک و متکثر المعنی
 را چند قسم است چه لفظی که معانی او بسیار است اگر وضع این لفظ از برای هر معنی ابتدا
 با وضع چند جداگانه است مشترکشان خوانند مانند عین که باری موضوع شد از برای آن
 و باری از برای بصره و باری از برای زانو و اگر چنین نیست بلکه اولاً از برای
 یک معنی موضوع شده است پیتر در معنی دیگر بنا بر مناسبتی که میان هر دو معنی است
 گشته و موضوع اول متروک گردیده و ما را منقول باشد این منقول نظر با نقل شده گونه
 باشد یکی عرفی که ناقل آن عرف عام است دوم شرعی که ناقلش را اشیاء از سوم صطلاحی
 که ناقل آن عرف خاص و طائفه خاصه است اول چو داده که در اصل از برای هر جنبه
 زمین موضوع شده است عامه آنرا در سب و چهار پایگان بر دندانی همچو لفظ صلوات
 که در اصل بعضی دعا است باز شایع آن را نقل بسوی ارکان مخصوصه کرده همچو لفظ فقیه
 که در لغت بمعنی فهمیم در سلف بمعنی فهمنده کتاب و سنت بود پیتر خلف آنرا در ائمه
 و اجتهدا و بدنهات مانند لفظ هم است که در لغت بمعنی دوست و خاچه آنرا بسوی
 کلمه متعلقه در دلالت که غیر متعلق بسوی که از سه زمین است نقل نمودند و اگر معنی دوم مشهور
 و معنی اول متروک نبود بلکه گاهی در معنی موضوع که اول استعمال شود و گاهی در غیر موضوع
 ثانی پس اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع که قائم باشد و علاقه مشابیه و ظرفیت
 کلیت و خبری و غیر آن در میان معنیهین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقه گویند
 و نسبت معنی ثانی مجاز پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی لفظ سو تشبیه است
 باشد مثل بسبب ازوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند مثل آنکه گویند فلانی

درین کار هستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه درینجا علاقه محال با محال است چه در محال
 ظهور قدرت اوست و علاقه ظرفیت چنانچه خوان خواستند یعنی حکام خود هستند و علاقه
 سببیت چنانچه اطلاق آفتاب بر روشنی و علاقه کلیت مثلا دیده را با پاسبان گفتن علاقه
 جزئیت مثلا تمام قاضی را آنکه گفتن و آنکه علاقه تشابه است آنرا استحقاق گویند
 و تشبیه عبارت است از آنکه چیزی را شریک پیغمبری گردانند و معنی آن معنی را باین
 چیز ثانی زیادت اخف حاصل باشد و اگر کائنات پنج است مشبه و مشبه به و وجه شبه
 و اداه تشبیه و غرض تشبیه است به آنکه آنرا پیغمبر کند زیاده از در صفت باشد
 مشابه سازند و صفت اعظم از مدح و ذم بود و مشبه به آنکه در صفت از مشبه
 زیاده باشد و قدر تشبه را بپذیرید و وجه شبه آن معنی که شریک باشد در هر دو و
 اداه تشبیه آنکه دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی را بچیز دیگر
 آن باشد مثال آن زید مانند شیر است در جرئت زید مشبه و شیر مشبه به و جرئت
 مشبه مانند جرئت تشبیه ترقی زید غرض تشبیه تشبیه را که در آن وجه شبه مذکور شود
 مفصل نامند و الا محمل مثال زید مانند شیر است این از اول بهترین تشبیه با جرئت
 تشبیه مگر که نامیده شود و نه عین گفته شد و بغیر آن هر سل و هر سل بلیغ تر از مگر که
 باشد مثل اینکه زید شیر است در جرئت و مشبه به عقی بود و اسی مثال حسنی و زید
 زید و شیر گذشت و مثال عقلی چون تشبیه علم بحیات است و تشبیه جبل بمرکب جبل و علم
 به بود از عقی است سنی نیست و اگر تشبه مشبه به هر دو حسی باشند وجه شبه علم
 از آن است که حسی باشد یا عقلی و اگر عقلی باشند بضرورت وجه شبه عقلی باشند نه
 حسی چون بماند نام در تشبیه علم بزند کانی و فقدان نام در تشبیه جبل بمرکب کانی

شبه عقلی باشد و شبه به وجه شبه حسی و گاهی برعکس مانند تشبیه خلق کریم به طریقه
 روح نخل یا بوسان یعنی شبه حسی باشد و شبه به وجه شبه عقلی چون تشبیه لیس بپند
 و قادی و قهوه عبارت از آنست که شبه را عین شبه به او نمایند و شبه را درین
 مستعار له و شبه به را مستعار منه و لفظ استعاره خوانند یا نند و کس که این لفظ را مستعار
 و چشم مشوق را که شبه است مستعار له و کس را که شبه به است مستعار منه گویند
 مثلاً مستعار له از آن گفتند که استعاره لفظ براسه آنست یعنی لفظ نرگس در کس
 براسه چشم محبوب مستعار گرفته شد و شبه به مستعار منه برای آنست که از آن این لفظ
 را گرفته اند محض که در استعاره مجاز شبه به را ذکر کنند و در حقیقت ذکر شبه مرکوز باشد
 و یا آنچه مناسب است به باشد از روی حقیقت و شبه ثابت کنند یا از روی مجاز با وجه
 مناسب باشد و اصل با شبه به مذکور سازند و گاهی بجای شبه به چند آن تغییر
 یا لفظ استعمال نمایند از روی مجاز اما ششم اول را الفافیه و قسم چهارم را امانه
 مثال قسم اول غنچه بر لب جو سبب چون جواره به لبه زلف العقب سبب از
 استعاره نموده مثال قسم دوم پنجه مرگ در فلان کس مرده رفت مرگ را بتبیه نموده
 و پنجه که تشبیه اختصاص دارد آنرا برای مرگ ثبات نموده - قسم سوم سبب از تشبیه
 به من جمله شب به بادام تود و تن را نموده به ظاهر سبب که غنچه به بادام علامه
 اما بیستم محبوب که به بادام استعاره نموده - قسم چهارم حاتم می آید و مرا تو بخشنی
 باشد این مقام تراض واقع شد با گوی و باه را دیدم بجای اینک مرده تاج
 دیدم از روی بعضی و عادت بود و اگر راه می موسسه و نیز به زیارت کمانه در
 مثلاً در ارقه اطویش ایجاد گوی و مهان دوست را که در خوانی اگر این معنی علاقه

که در چیزی آنکه چنین نبود بدیهی است که تصور صدیق از حسن و غیره از نفس
 صدق برگزین ما فهم است بخلاف انسان که زید و عمر و بکر و خالد و غیره آن نیز
 صادق است و اگر اشیاء را در این مضمین باشد یا خد متوقف شود بر این یک فرد و بعضیات
 متعدد چون فانی و خوشنویس و شاعر و شفی و کاتب و غیره پس در هر فردی در محال است
 که صدق آن زید باشد یا تعدد نفس یک شخص در آنکه خانه زید که زید همان یک است
 که از تعدد آئینه عکس او چند گرفته شده باشد حاصل شدن یک جسم در اماکن متعدده در اوقات
 مختلفه چون چند عکسها متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت محال بودن
 ششدر است با هر آئینه در آنکه خانه بخلاف آن که صدق آن زید و غیره بکر و خالد
 و غیره اند و همه از روی تشخص و احدا باشند نه مثل عکسها متعدده یک شخص
 که در حقیقت تعدد یکی بود و چیزی نمی تواند شد کمالی چیزی که نیست یکی آنکه
 متعین باشد وجود افراد او در خارج همچو اشیاء و الامکن و لا موجود و وهم آنکه
 افرادش ممکن باشد که موجود نیست همچو عفا و کیه یا قوت سیم آنکه ممکن است افراد
 آن اگر خبر یک فرد از آن یافته نشده همچو آفتاب چهارم آنکه یک فرد از این موجود
 و تحقق باشد و باقی افراد متعین مانند مفهوم واجب چیزی آنکه افراد بسیار آن موجود
 باشد و متناهی بود همچو کواکب سیاره که هفت عدد است هر ماه و مریخ و زهره و
 زحل و عطارد و مشتری یا غیر متناهی همچو افراد انسان و قوس و غنم و بقرة و مراد
 بعد صدق مفهوم در تعریف کلی صدق بر وجه اجتماع است نه بر وجه بدل پس صورت
 حاصله از بیضه معینه و شش مرغی از بعد و محسوس طفل در مبداء ولادت کلی نبات
 چه صدق اینها برگزین بر وجه بدل است نه معایبه وحدت ماخوذه در این صورت که

ما خودست از ماده معینه جزئی ضروری و بدیهه و اگر اعتبار این توحد درین صورت بود
 همه کلی بودی بغیر لزوم اسکال و جزئی را گاهی معنی دیگر نشان می دهند یعنی تخیل
 خاص بود زیر عالم و برین تقریب انسان جزئی باشد بنا بر دخول زیر حیوان و
 همچنین حیوان بنا بر دخول زیر جسم نامی و جسم نامی بنا بر دخول زیر جسم مطلق جسم
 مطلق بنا بر دخول زیر جوهر پس جزئی بسبب اول حقیقی بود و معنی ثانی اضافی بنا بر
 آنکه از روی نسبت کلی دیگر که ازان بالاتر باشد جزئی نامیده شده است چه نسبت
 اضافت نیز گویند و جزئی حقیقی نه کاسب گردد نه مکتسب بخلاف کلی که ازان کلی کلی
 دیگر حاصل می شود و جزئی جزئی دیگر حاصل نمی گردد مثلاً علم بانیکه هر انسان قادر بر
 حرکت ارادیست حاصل می توان کرد بانیکه هر انسان حیوانست و هر حیوان جسم
 حساس متحرک باراده و از نیکه هر حیوان متحرک باراده است دانسته می شود باسانی که
 که هر انسان قادر بر حرکت ارادیست و هر که علم جزئی جزئی دیگر بهم نمی رسد زیرا که
 علم بانیکه زید بلغی مزاج است ثابت می شود از نیکه عمر و بلغی مزاج است و کلی ازین سبب
 کلی نامیده شده که منسوب بکلی است یعنی جزو آن کلیست بالاتر ازین مانده حیوان که جز
 انسانست درین صورت هر چه کلیست جزئی باشد و هر چه جزئیست کلی پس کلی
 بخلاف کلی و جز بخلاف جزئی بود متصل دوم در بیان چهار نسبت
 که در میان دو کلی بر یک از آنها یافت می شود
 تصور نسبت میان دو کلی چهار طوری تواند شد زیرا که یا هر یک از آن بر دو بر
 صدق دیگر صادق می آید و این نسبت را تساوی و آن دو کلی را متساوین گویند
 یا هر انسان و مطلق چه هر انسان مطلقست و هر مطلق انسان یا کسی بر هر مطلق

آن دیگر راست می آید و آن دیگر بر جمیع افراد اخصادی نمی شود و این را عموم خصوص
مطلق خوانند همچو انسان و حیوان - که حیوان بر هر صدق انسان راست می شنید
و انسان بر هر صدق حیوان صدق نمی آید بلکه بر بعضی افراد صدق می شود
یا جزئی است از این هر دو بر هیچ صدق دیگر راست نمی آید همچو انسان و دوس
این نسبت امتیاز و آن هر دو کلی را استثنائین نامند یا هر واحد بر بعضی صدق
دیگر صدق می آید و این را عموم خصوص من وجه گویند همچو بعضی حیوان پس
در بحث سفید هر یک صدق است و در فیل فقط حیوان و در عاج قلمح فقط بعضی و در این
نسبت دو ماده برای افتراق آید و یک ماده برای اجتماع بدانکه نسبت این جزئی تحقیقی و
میان جزئی اضافی عموم خصوص مطلق است بنا بر اجتماع هر دو در یک شکل و صدق اضافی بدون
حقیقی در انسان که جزئی اضافی است نه جزئی حقیقی صدق آن بر کلیه می متسع نیست -

فصل سوم در بیان کلیات خمس

کلیات پنج است اول اینها جنس است و آن مفهومی است که اطلاق یا بد بر جمیع کثیر
مختلف در حقایق بحجاب مابو همچو حیوان که بر انسان و اسب و خر و زرد تنوش شود اگر نه ای
از ان پر سنده چنانکه گویند الا انسان و الفرس با هم پس جواب حیوان باشد دوم نوع و این
مختص بیک حقیقت باشد در جواب هو مثل انسان یا فرس ظاهر است که انسان سواست
افراد حیوان ناطق بر چیز دیگر صدق نیاید و نوع را یک معنی دیگر است که انواع اضافی خوانند
و آن ماهیتی است که بدان و بر غیر آن جنس در جواب گویند و نسبت میان نوع حقیقی
و اضافی عموم خصوص من وجه است بنا بر تصادق هر دو بر انسان و صدق حقیقی بدون
اضافی در نقطه و صدق اضافی بدون حقیقی در میدان و جنس با سافل است که زیر آن

عناصر گیند و اوست آن که اتم هست باشد بلکه زیر نوع بود چه سیدان که زیر اوست
 و آن را سیدان و آن را سیدان نامی است و آن جنس است پس حیران جنس مافیل آمد ماست
 که زیر و بالا است او جنس است هیچ جسم نامی که زیرش حیران و بالایش جسم مطلق است یا عالی
 که فوق آن جنس نبود و زیر آن جنس باشد هر چه هر که فوق آن جنس نیست و زیر آن جسم
 مطلق جسم نامی و حیوان است و این را جنس را اجناس هم نامند و اجناس عالمیه
 ده چیز است که هیچ شیئی ممکن الوجود و جهان خارج از آن نیست و لهذا آنرا مقولات عشر
 نیز گویند یکی جسم هر است و باقی نه متغیر و عرض است و چنانچه هر چیزیکه موجود بود در نوعی بلکه
 بذات خود قائم باشد و افراد به هر پنج است یکی جسم دوم هیولی سوم صورت چهارم
 نفس اطره پنجم عقل و آن نیز حکما می شناسند پنجم را اندام ندیده که آنها را عقل عشره
 گویند و نیز از آن را قبول است که این غیر مندر را ندیده از آنرا که موجود بود در موضوع که
 محال است و این نیز از ذات خود قائم نباشد بلکه تمام عرض پس سلبه جسم باشد
 و آن هم است اول که در آن باعتبار ذات خود نه مقتضی قسمت بود نه مقتضی عدم
 گزیند و بتألیف و قسمت این قسمت قبول کن در این گویند و دو قسم است یکی کیف جسمانی چنانچه
 سواد و بیاض و حرارت و برودت و غیر آن و دیگر کیف نفسانی که نفس اطره و باطن
 شود چنانچه علم و جهل و جود و نخل و غیر آن و در تمام کم و آن عرضی است که تعقلش متوقف
 بر تعقل غیر نبود باعتبار ذات خود و قابل نیست باشد و آن دو قسم است متفصل که در وی
 اعتبار تمام الوجود بالفعل موجود باشد و چنان عدد که مرکب از اعداد است و آن اعداد در
 جدا جدا موجود باشد و متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای تمام الوجود در و بالفعل
 موجود نباشد چنانکه استدلال و چیزیکه چند گانه باشد سیم این و این هیتی است که ظاهر

شود جسم را بسبب آن در مکان چهارم متقی و آن بهیستی است که از آن شود و جسم را بسبب آن
 در زبان چیم اوستا و آن عبارت از نسبت میان دو چیز چنانچه در باب اول است که نسبت میان
 اب این ششم و خضع و آن عبارت از بهیستی حاصل شود در چیزی با اعتبار نسبت و بسبب آن
 و اولیه و نارحیه چنانکه بهیست قیام و تعود و استلزام که پشت بر زمین ملحق کردن
 بهیست هم فعل و آن بهیستی است غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجزیه و بسبب
 تاثیر کردن و کس در منفعل چنانکه بهیستی که حاصل میشود در آره کش برکت آره کش
 بهیست هم الفعوال و آن بهیستی است غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجزیه
 بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق مذکور چون بنیائیکه حاصل می شود در وقت
 از کشی بسبب قبول کردن اثر آره کشی مخم ملک بکنیم به آن بهیستی است که حاصل
 شود در جسم بسبب حاطه کردن امور خارجیه که انتقال کند یا انتقال جسم از مکانی
 برابر است که احاطه جمیع اجزای جسم کند یا بعضی اجزا و چون بنیائیکه حاصل شود
 آدمی را از برقع پوشیدن یا از حبه یا از کلاه پوشیدن یا عامه بستن این سه بهیست که
 هر یک یک جامع یک جوهر و نه عرض است نوشته می شود

کلیه جسم را بسبب آن
 این در این است
 در نوشته است
 یک حقیقت بود
 و بسبب آن
 سبب از آن
 جان افکار
 خست فاعل
 در وقت
 از کشی
 انتقال

کلیه جسم را بسبب آن	کلیه جسم را بسبب آن
این در این است	این در این است
در نوشته است	در نوشته است
یک حقیقت بود	یک حقیقت بود
و بسبب آن	و بسبب آن
سبب از آن	سبب از آن
جان افکار	جان افکار
خست فاعل	خست فاعل
در وقت	در وقت
از کشی	از کشی
انتقال	انتقال

و اما انواع پس ترتیب آن متبذل باشد چه گاهی زیر آن نوعی بود و بالا آن
 نوعی نبود فیهو النوع العالی همچو جسم که زیر آن جسم نامی است و آن نوع است و بالای
 آن جوهر است و آن جنس است نوع نیست و گاهی زیر و بالای آن هر دو نوع بود

جو النوع المتوسط حیچ جسمی که بر آن حیوان و بالا آن جسم است و هر دو نوع است و
 همچنین حیوان که بر آن انسان و بالاتر آن جسم است و هر دو نوع است و گاهی بر آن
 نوع نبود و بالا آن نوع باشد و النوع السافل همچو انسان که بر آن زید و بکر و غیر
 و جز آن است و این تخصیص اند نوع نیست و بالا آن حیوان است و آن نوع است و این
 نوع از انواع جسم گویند نوع حقیقی نیز مانند و نزد بعض نوع الانواع نقطه است و مجموع
 فصل است و آن متعارف کننده نوع بود از هر چه مشارک آن باشد و در جواب ابی حنیفه
 بهونی ذاتی گفته می شود مثلا اگر پرسند که انسان در ذات خود کدام خیر است جواب
 در آنکه ناطق است انسان از سبب آن از دیگر حیوانان متمایز است پس جنس بشر
 را در دو قسم جدا کننده نوع از مشارکات مثل صامل و ناطق و صامل و خالف و نامق
 که از حیوان که امر مشترک است پس با صامل و آدمی را ناطق و شیر را صولفی و خرگوش
 را صولفی و غیره پس بهیچ وجه باید و مراد از نطق گویائی نیست و الا گفت آدمی است
 باید که ناطق و حیوانی و ناطق و ناطق و ناطق و ناطق و ناطق و ناطق و ناطق و ناطق
 آن عبارت از در آن سوره بود که کم بلند شدن و دوز از آخور و سب و خرد
 اندک و نش از آن مشغول بود و آن تا وقتیکه شعله بلند شود و نوبت بسوزن رسد
 بخلاف آدمی که اگر چنین مکان است باشد و از دوز و دوز این یقین است که در
 آن سوره ناطق و ناطق یا خود را از آن جدا خواهد بود و اگر آید لعل نخواهد یافت
 پس نمی تواند که سوای این دیگر تدابیر انسانی در امور منزل و دین و دین و دین
 تورات است و هر چه که نوع امر است مرکب از جنس و فصل و این سه کلی ذاتی است
 عرض می شود که این جهت که اگر در انسان نفس حیوان یا ناطق و فصل کنیم منجر شود بهیچ

انسان و همچنین حال لغی بر و چیز نفی نوع و از ثابت نمودن قرامی غایفه نوعیت نقطه را
 بسبب بودن نوع نیز ثابت می شود زیرا که نقطه بسیط است و گاه مختص می شود
 بسبب ذاتی بجنس و فصل فقط و بر نوع لفظ ذاتی باین اطلاق مطلق نمی گردد
 و فصل دو گونه بود یکی قریب که ممیز باشد از مشارکات در جنس قریب دوم
 بعید که ممیز باشد از مشارکات در جنس بعید این همه ناطق از برای انسان و
 ثانی همچو حساس از برای او و فصل را نسبت سه بسوی نوع و باین اعتبار مقوم
 نامند بنابر دخول در فوam نوع و نسبت سه بسوی جنس و باین اعتبار مقوم نامند
 زیرا که تقسیم جنس می کند و از برای آن تمیز سه قسم می نماید همچو ناطق که مقوم نسبت
 چه انسان همان حیوان ناطق است و مقوم حیوان است زیرا که ناطق حیوان را
 دو قسم حاصل کرده یکی حیوان ناطق دیگر حیوان غیر ناطق و هر مقوم عالی مقوم از
 برای سافل همچو قابل ابعاد که مقوم جسم است و این مقوم جسم نامی و حیوان و انسان است
 و همچو نامی که چنانکه مقوم جسم نامی است مقوم حیوان و انسان هم است و همچو حساس
 و متحرک با اراده که چنانکه این سرد و مقوم حیوان اند و همچنان مقوم انسان اند و هر
 مقوم سافل مقوم از برای عالی نیست چه ناطق مقوم انسان است نه مقوم حیوان و
 کذا هر مقوم سافل مقوم از برای عالی چه ناطق چنانکه تقسیم حیوان بسوی ناطق و
 غیر ناطق میکند همچنان تقسیم جسم نامی جسم مطلق بسوی این بر دو وجود و عدم نامی
 فرماید و هر مقوم عالی مقوم از برای سافل نیست چه حساس مثلاً مقوم جسم نامی
 حساس و جسم نامی غیر حساس و مقوم حیوان بسوی این هر دو نسبت چه هر حیوان
 حساس است و حیوانی غیر حساس یافت نمی شود و کلی چهارم خاصه است و این خاصه

هو النوع المتوسط مجزئ جسم نامی که بر آن حیوان و بالا آن جسم است و هر دو نوع است و
 همچنین حیوان که بر آن انسان و بالا آن جسم نامی است و هر دو نوع است و گاهی بر آن
 نوع نبود و بالا آن نوع باشد و هو النوع السافل همچو انسان که بر آن زیر و بزرگتر
 و جز آن است و این مختص اند نوع مندر و بالا آن حیوان است و آن نوع است و این
 نوع الانواع هم گویند نوع حقیقی نیز نامند و نزد بعض نوع الانواع نقطه است هم سوم
 فصل است و آن متمایز کننده نوع بود از هر چه مشارک آن باشد و در جواب سئوای
 مبنی ذاتی گفته می شود مثلاً اگر پرسند که انسان در ذات خود کدام خیزت جواب
 در آنکه ناطق است انسان از سبب آن از دیگر حیوانات متمایز است پس جنس مشترک
 باشد و فصل جدا کننده نوع از مشارکات مثل صامل و ناطق و صامل و ناطق و ناطق
 که از حیوان که امر مشترک است پس صامل و آدمی را ناطق و شیر را بصولت خرگوش را
 سمع و غیره اینها جمیع نامیده و مراد از نطق گویائی نیست و الا آنکه آدمی است
 باید که آدمی نبات و طوطی و شارک و بگالی که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه
 آن عبارت از در آن موثری بود مثل کم کم بلند شدن دود از آخور و بر و سپ و خدا
 نکردنش از آن و مشغول بر یاد آن تا وقتی که شعده بلند شود و نوبت بسوختن رسد
 بخلاف آدمی که اگر چنین مکانی شده باشد و از دور و دور را بنید یقین است که
 آب بر آن خواهد ریخت یا خود را از آن جدا خواهد زد یا اگر آب را لعاب نخواهد یافت
 هیچ نخواهد کرد سوای این دیگر تدابیر انسانی در امور منزل و مدن دال بر وجود این
 قوت است مگر که نوع امر است مرکب از جنس و فصل و این هر سه کلی ذاتی باشد
 عرض می شود که این جهت که اگر در انسان نفس حیوان یا ناطق فرض کنیم منجر شود به

انسان و همچنین حال نفی بر دو چیز نفی نوع از ثابت نمودن و برای مثال نوعیت نقطه را
 بسیط بودن نوع نیز ثابت می شود زیرا که نقطه بسیط است و گاه مختص می شود
 اسم ذاتی به جنس و فصل فقط و بر نوع فقط ذاتی باین اطلاق مطلق نمی گردد
 و فصل دو گونه بود یکی قریب که ممیز باشد از مشارکات در جنس قریب دوم
 بعید که ممیز باشد از مشارکات در جنس بعد از اهل سمجی ناطق از برای انسان و
 نامی سمجی حساس از برای او و فصل را نسبت مست بسوی نوع و باین اعتبار مقومش
 نامند بنا بر دخول در فوam نوع و نسبت مست بسوی جنس و باین اعتبار مقوم نامند
 زیرا که تقسیم جنس می کند و از برای آن تخصیص قسم می نماید سمجی ناطق که مقوم نسبت
 چه انسان همان حیوان ناطق است و قسم حیوان است زیرا که ناطق حیوان را
 دو قسم حاصل کرده یکی حیوان ناطق دیگر حیوان غیر ناطق و هر مقوم عالی مقوم از
 برای سافل سمجی قابل الباء که مقوم حس است و آن مقوم جسم نامی و حیوان و انسان است
 و سمجی نامی که چنانکه مقوم جسم نامی است مقوم حیوان و انسان هم است و سمجی حس
 و متحرک بالا راده که چنانکه این بر دو مقوم حیوان اند و همچنان مقوم انسان اند و هر
 مقوم سافل مقوم از برای عالی نیست چه ناطق مقوم انسان است نه مقوم حیوان و
 بلکه اهرت مقوم سافل مقوم از برای عالی چه ناطق چنانکه تقسیم حیوان بسوی ناطق و
 غیر ناطق میکند همچنان تقسیم جسم نامی جسم مطلق بسوی این بر دو وجود و عدم نامی
 فرماید و هر مقوم عالی مقوم از برای سافل نیست چه حساس مثلاً مقوم جسم نامی
 حساس جسم نامی غیر حساس و مقوم حیوان بسوی این هر دو نیست چه هر حیوان
 حساس است و حیوانی غیر حساس یافت نمی شود کلی چهارم خاصه است "آن خاصه

یا مشار الحقیقت افراد و محمول باشد بران و واقع بود بر حقیقت واحده فقط بچو
 ضاحک و کاتب از برلے انسان کلی تخم عرض عام است و آن خارجی است
 که مقول شود بر افراد حقیقت واحده و غیر آن بچو مایشی که محمول است بر افراد انسان
 و فرس خاصه شبیه لفظ است و عرض جنس ماند و این هر دو را عرضیات خوانند چه
 پدید است که از نفی ضاحک مایشی نفی انسان نمی تواند شد چرا که آدمی همیشه ضاحک لفظ
 نیست مگر با بقوه و ملثه هم نیست گاهی قائم است و گاهی قاعده و خاصه و عرض عام
 هر دو لازم و مفارق باشد لازم آن است که انفکاک و جدائی او از ملثه متنع بود خواه نظر
 بماهیت بچو زوجیت از برلے اربعه و فردیت از برای ملثه چه انفکاک این زوجیت
 از اربعه و فردیت از ملثه مستحيل است و خواه نظر بسوی وجود بچو سواد از برلے
 حبشی که جدائی سیاهی از وجود سواد محال است نه از ماهیت او زیرا که تیش
 انسان است و ظاهر است که سواد لازم انسان نیست و عرض مفارق آن است که
 انفکاکش از لزوم متنع نبود بچو کتابت و مشی بالفعل از برلے انسان عرض
 لازم و گونه باشد اول آنکه تصورش از تصور ملزومش لازم آید بچو بصیر از برای
 غمی دیگر آنکه حاصل شود بچو ملزوم تصور ملزوم و لازم او بچو زوجیت از برای اربعه
 چه تصور کنند اربعه مفهوم زوجیت را بجا همه می شود تا بیکه اربعه زوج است
 و منقسم بسو ستاوین و عرض مفارق نیز بر دو گونه است یکی آنچه عرضش از
 برای موضوع دائمی بود بچو حرکت از برای خلک دیگر آنکه رائل شود از وی مبسر است
 تنل سهی بدوی پریشان و زردی رخ ترسان یا بدرنگ و بطور بچو حیوانی و پری
 فصل چهارم در بیان تحریف یوستیده نماند که هر چه چیز نامعلوم آن

شناخته شود آنرا متعریف خوانند که بر سر آن جمله و چیز است که بآن معلوم شود آنرا متعریف
گویند تعریف را دو متعریف پیوسته محمول شود بر آن شیء از براس افاده تصور را و
آن چهار گونه است زیرا که تعریف که نام شیء اگر بجنس قریب فصل قریب است
بماش تمام است بدان تعریف انسان حیوان ناطق و ظاهر است که براس
انسان هیچ جنس قریب تر از حیوان و هیچ فصلی قریب تر از ناطق نیست اگر
بجنس بعید فصل قریب یا تنها فصل قریب است بماش حد قریب بود همچو تعریف
انسان جسم ناطق یا ناطق فقط ظاهر است که جسم اول جسم میشود و بعد از آن
حس متحرک باراده بعد از آن ناطق درین صورت بعد که میان جنس که جسم
فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد و اگر بجنس قریب و خاصه است
رسم تمام باشد همچو تعریف انسان حیوان ضاحک و اگر بجنس بعید و خاصه
یا تنها بخاصه است رسم ناقص باشد همچو تعریف انسان جسم ضاحک تنها
و عرض عام را خود مدخلی در تعریف نیست بنا بر آنکه افاده تمیز نمیکند - دیگر
خنثی مانند که انسان کلی از جهت صادق آمدن بر افراد خود در ذمه کلی منطقی است و نظر
بوجود افراد خود در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی و طبیعی کلی عقلی باشد

باب دوم در تفصیل تصدیقات

بدانکه متعلق به التصدیق را قضیه نامند باین جهت که قضیه بر وزن فعلیه در لغت معنی
مقتضیه یعنی حکم کرده شده یا معنی قضای یعنی حکم و در اصطلاح عبارت است از هر کلام
که بخاطر بطعراول یا جزو ثانی یا قطع نظر از تمامی امور خارجیه احتمال صدق و کذب
بر او دارد و هر چه چنین باشد خبر نزهة و قضیه نزهة مطبقین بود - و بنویسند

مقصود قائل از قول حکایت از امر واقع شده یا ستونده است و قضیه گاهی اطلاق
 کرده میشود بر ملفوظه و گاهی بر معنوله یا با اثر تراک و یا بحقیقت و مجاز و ثانی اولی مست برای آنکه
 معتبر قضیه معنوله است و ملفوظه اعتبار کرده شده است نه بر دلالت آن بر معنوله پس تسویه
 ملفوظه بقضیه جهت تسمیه الیهم بدل اول است قضیه معنوله عبارتست از مفهوم عقلی
 که مرکب است از محکوم علیه و محکوم به و حکم پس این معلومات را باعتبار اینکه در ذهن حاضر
 شده اند قضیه معنوله گویند و دانستن اینها را امام فخر الدین رازی تصدیق خواند و حکما
 فقط دانستن را تصدیق گفته اند و حکم معنی وقوع و لا وقوع است یعنی عبارت از نسبت
 ایجابیه و سلبیه است نسبت حکمیه عبارت از نسبت تقدیریه است که سبب آن خبریه
 قید دیگر را می باشد و نیز نسبت بین بین گویند و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت
 شک ظاهر میشود که در اینجا نسبت حکمیه است و حکم نیست زیرا که شک در است و همین نسبت
 حکمیه مورد حکم است که وقوع و لا وقوع است با حجه نسبت تامه خبریه در صورت شک در میان
 محکوم علیه و محکوم به رابطه تصور میشود و در صورت تصدیق و اذعان حکایت از امر واقعی
 معلوم میشود پس همین نسبت تامه خبریه را در صورت شک نسبت حکمیه خوانند و در صورت
 تصدیق حکم نامند و وجهش اینست که شک و تصدیق متعلق باشد بقضیه متعلق این دو
 ضروریست که متغایر باشد پس در قضیه ضروریست از نسبت که متعلق شود بیکر شک
 و بدگیری تصدیق پس برین تقدیر اجزا قضیه چهار باشد محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه
 و حکم با ایجاب و سلب و این مذکور است تا خبریه منطقیست که نزد ایشان تصور تصدیق
 هر دو متغایر اند باعتبار متعلق و تصدیق متعلق نشود نسبتی که متعلق شده است بدان
 شک پس براسه تعلق تصدیق نسبت دیگر باشد که آن وقوع و لا وقوع است

و قد ما چونکه قائل اند بتجاری تصور و تصدیق بحجرات نقطه پس متعلق شک تصدیق نزد
شان واحد خواهد بود و لهذا نزد ایشان قضیه را سه جز باشد محکوم علیه و محکوم به نسبت
ایجابیه یا سلبیه و دلیل برین نیست مگر او عامی ضرورت که مفهوم از ریڈ قائم است
نسبت و احد است که در فارسی نیست و نیست و در هندی بسته و نهتن
ایجاب سلب از ان تعبیری رود - موخر کلام اینکه حکما نقطه حکم تصدیق را حکم کنند
و امام رازی مجموع تصور محکوم علیه و محکوم به و حکم را تصدیق می گوید پس تصدیق
بر مذہب حکما بسیط است و بر مذہب امام رازی مرکب و تصور اطراف شرط است
مذہب دل و لهذا هیچ تصدیق بی تصور یافته نمی شود و خبر و تصدیق است
بر مذہب ثانی و حکم بر مذہب دل نفس تصدیق است و بر مذہب ثانی خبر و تصدیق
و قضیه دو گونه است حملیه و شرطیه

فصل اول در بیان حملیه و شرطیه و تقسیم هر یک یا اعتبار نسبت
بدانکه اگر ثبوت شئی بر اشیای شئی یا نفی شئی از شئی باشد آن قضیه حملیه خواهد
بود باینجه که بر اصل شامل است و حمل در اصطلاح ایشان اتحاد و تنافیست در مفهوم اگر چه تنافی
اعتباری بود و در وجود خارجی محقق یعنی بغیر من فاض و اعتبار سببه در خارج است چنانکه
اتحاد جنس انسان با این حیوان فیهماش یعنی ناطق یا در وجود خارجی مقدر که تابع اعتبار معتبر
و مرض فاض باشد همچو اتحاد جنس غنقا با فصل در ضمن وجود خارجی مقدر یا در وجود ذهنی
محقق باشد اتحاد جنس علم با فصل در ضمن علم انسان و یا در وجود ذهنی مقدر باشد اتحاد
ضمنی هر یک یا بری فیهماش در ضمن وجود ذهنی مقدر یا از این محل اگر بواسطه این باشد
یا بر محل یا اشتقاق نام دارد و او را محل یا لکنه می بیند و نیز گویند که آن

واحد است چون زید فی الدار و خالد ذوال مال و المال لزید و یکیک حمل بواسطه اشتقاق راجع بالمال
 اشتقاق گوید مثل بحسب متحرک در مضیوع بیچ فایده ندارد زیرا که عند تحقیق مرجع
 تفسیر بر یکیشی واحد است و اگر چنین نبود بلکه حمل شے بر شے بلا واسطه این و سائر اشیاء
 چون الانسان حیوان ای حیوان محمول علی الانسان این راجع بالمواطیات و
 حمل مقول بصلی خوانند و حمل اولی حمل متعارف از اهلان همین حمل بالمواطیات
 و اول عبارتست از یکیک بودن موضوع و محمول وجوداً و ذاتاً و ثانی عبارتست از یکیشی شدن
 هر دو در وجود و در ذات و عنوان و این از دو حال خالی نیست یا محمول ذاتی موضوع بود یا
 عرضی آن اگر اول است حمل بالذات باشد و اگر ثانی است حمل بالعرض بود و مقبره در علوم
 همین است و التیام حکمی از سه جزو بود محکوم علیه و محکوم به و دال بر رابط اول از مضیوع
 خوانند زیرا که وضع کرده شده است برای اینکه بر وجه حکم کنند و ثانی را محمول زیرا که حمل کرده
 شده است بر تفسیر دیگر اگر چه موضوع در لفظ موحود محمول در لفظ مقدم باشد و همیشه اینک
 منطقیین رعایت معنی دارند پس این شامل است متبدل و فاعل را نیز چنانچه زید ذوال مال
 زید موضوع است و قال محمول چرا که محمول معنی آن این است که زید فاعل است یا او قول کرده است
 در زبان باضی بخلاف نحو این که مراعات لفظ نمایند لهذا اگر فعل مقدم باشد و اسم موحود محمول
 خوانند و در عکس سیم و لفظیکه دلالت کند بر نسبت حکمیه مذکوره در قضیه آن را رابطه نامند از
 قبیل سیمیه الیه هم مدلول چرا که رابطه حقیقت نسبت حکمیه است و آن رابطه اداه باشد
 بنابر دلالت آن نسبت که آنهم معنی حرفی است غیر مستقل برای توقف آن بر محکوم علیه محکوم
 لیکن آن رابطه گاهی در مقابل هم باشد و آن را رابطه غیر زانیه گویند و برای رابطه غیر زانیه
 لفظ مستعار است زیرا که آن بود و اصل است و این رابطه معنی حرفی است و برای آن



زید هو قائم پس زید محکوم علیه و موضوع و مبتدا و خبر هست
 و خبر هست و موصوف رابط و نسبت در عربی و است و است
 در فارسی و بی در ارد و است و گاهی آن رابط در صورت کلمه باشد و آنرا رابط نامند
 گویند و برای آن افعال ناقصه وجودیه گرفته اند و افعال ناقصه فعلی است که و شتر
 برای تقریر و ثبت فاعل جزیکی غیر مصدر است باشد چنانچه زید کان قائما کان
 رابط زمانیه است در عربی و بود در فارسی و بی یا تنها در ارد و است و جمله دو
 گونه است یکی موجب که در آن حکم ثبوت شے از برای شے بود دیگر سالی که در آن
 حکم نفی شے از شے باشد همچو الانسان حیوان و الانسان لیس بغیرس اول مثال
 اول است و ثانی مثال ثانی و قضیه حملیه باعتبار رابط بر دو قسم یک که آنکه درو
 رابط محذوف باشد در لفظ نه در مراد نحو زید قائم و درین صورت نام قضیه ثانی
 بود گو الفاظ بسیار باشد بنا برستعال آن برد و خبر دوم آنکه درو رابط مذکور شود
 و این را ثانی نامند و بجهت تعال آن بر سه جز و چون زید هو قائم درید کان قائماً
 و آنچه بعض گفته اند که رابط در لغت عرب علامت اعرابیه است زیرا که اگر مفردات را
 سکنه الا و اخر مافظ کنند برستعال دالات ندارند و اگر مع اعراب کنند افاده اش
 نمایند پس ثابت شد که اعراب بر رابط دالات میکند و بهیئت ترکیبیه بر رابط موضوع
 بوضع نوعی که معبر است و مشتقات و مرکبات درین نظر است چنانکه علامت اعرابیه لفظ
 تا رابط واقع شود بلکه دالات بر فاعلیت مفعولیت و غیر آن می نماید و اینکه معنی رابط
 وقت حذف رابط ازین علامات مفهوم میشود و آن بطریق التزم است زیرا که این
 علامات دالات میکنند بر معانی محذوفه که خالی از رابط نباشند و همچنین بهیئت ترکیبیه

منافی خصوصیت و اطلاق منافی تقلید پس باعتبار اول الانسان نوع و لا الانسان کتاب
 هر دو صحیح است و باعتبار ثانی الانسان نوع صحیح است و الانسان کتاب غیر صحیح و درین مسئله حکم
 کتابت و نوعیت بر اصدق علیه الانسان یعنی افراد آنها نیست بلکه حکم بطبیعت آنهاست
 مطلقاً و اگر حکم بر افراد موضوع کرده شود پس یکیت افراد روشن باشد یا نباشد بر تفکیک
 اول آنرا قضیه محصوره خوانند جهت هر افراد موضوع بمسئله کسیت آن و مسوره نیز مانند
 جهت اشتغال آن بر سورسین کسیت افراد چه آنچه بدان کسیت افراد روشن شود آنرا سور
 خوانند و خود از سور بلدای شبهه نیاہ رزیک مانند احاطه نمودن دیوار شهر را احاطه افراد
 محکوم نماید و حق سور آنکه بر موضوع وارد شود و گاهی در جانب محمول مذکور شود و درین
 صورت قضیه را منفرقه خوانند و محصورات چهار اند موجب کلیه سالبه کلیه
 موجبیه خبریه - سالبه خبریه زیرا که حکم در محصورات یا بر کل افراد است یا بر بعضی آن
 و بر تقدیر یا با بیجا است یا سلب و سور موجبیه کلیه کل افراد است که برای شمول افراد می آید
 نه کل مجموعی و نیز اہم استغراق است مثال کل نار حارۃ و اجمہد مد رب العالمین و سور سالبه
 کلیه لاشئ و لا واحد است چنانکہ لاشئ من الناس بجاد و لا واحد من النار بار و وقوع
 نکره تحت نفی نیز سور سالبه کلیه است همچو ما من مار الا و ہو رطب و سور موجبیه خبریه بعضی
 و احد است چون بعضی حیوان انسان و واحد من الجسم جاد بخلاف اینکه بعضی جزا
 مدخول علمیه گیرند مثل بعض الزنجی اسود چه درین صورت مہمل بودند موجب خبریه زیرا کہ لفظ
 بعض این وقت عنوان قضیه واقع شود نہ سور آن و تقدیر مثال برین پنج شود جز الزنجی
 اسود و این مفہوم کلی است کہ بر کثرین موجود فی الذہن صادق می آید و از ذکر کل و بعض
 افراد اہمال است و وقوع نکره در اثبات نیز سور موجبیه خبریه است نحو کوکب البض الساعۃ و

و مورد خبریه پس کل پس بعض و بعض نیست چنانکه درین قول پس کل حیوان انسانا نیست
کل بر رفع ایجاب کلی دلالت بالمطابقه می کند و بر سلب خبری بالاتزام و بر دو دیگر بر عکس چون
نست بعض حیوان بحار و بعض الفواکه پس بگوید بر تقدیر ثانی جمله متاخرین چون الانسان لغی
خسر و الانسان پس خبر چه لازم در اینجا اگر استغرقی گیرند مثال قضیه کلیه بود و اگر جنسی مثال
قویا بود و اگر جمله است مثال قضیه جمله باشد نزد متاخرین و این جمله در قوت خبریه است یعنی
هر دو متلازمند زیرا که هرگاه صادق آید الانسان فی خسر صادق آید بعض الانسان فی خسر حکم
در جمله بر افراد موضوع است لیکن اندک کر کل و بعض افراد اسم است و هرگاه صادق آید حکم بر افراد
موضوع پس یا صادق آید این حکم جمیع افراد موضوع یا بر بعض آن و بر هر دو تقدیر صادق
آید حکم بر بعض افراد و آن خبریه است و هرگاه صادق آید بعض الانسان فی خسر صادق آید الا
انسان فی خسر زیرا که هرگاه حکم باشد بر بعض افراد موضوع حکم باشد بر مطلق آن و آن جمله است
بهر حال جمله خالی از خبریه نباشد و قضایای شخصی در علوم معتبر نیست چه در علوم از اشخاص بحث
کرده نشود پس قضایا معتبره در علوم حکمیه مصورات اربعه باشد و محصل مفهوم قضیه یسوی و عقده
رجوع میکند یک عقده وضع که عبارتست از اتصاف ذات یعنی افراد موضوع بوصف آن
و دیگر عقده حمل که عبارتست از اتصاف ذات موضوع بوصف محمول و باعتبار اول آن
تقدیری باشد و بر تقدیر ثانی ترکیب خبری فصل سوم در تقسیم حمله باعتبار محلی عنه
باید آنکه چون در قضیه حمله حکم ثبوت محمول براس موضوع است و ثبوت شئی براس شئی در نظر
عرض ثبوت و ثبوت که در همان ظرف است لهذا در قضیه حمله ناگزیر است از وجود موضوع و آن محمول
خواه وجود محقق بود یا مقدر یا ذهنی پس قضیه باعتبار وجود موضوع برتر قسم است اول خالص
آنکه در حکم بر موضوع موجود و خارج محقق بود یعنی موضوع آن موجود بود و خارج حکم در آن

باعتبار تحقق موضوع وجود او در خارج باشد چون کل انسان حیوان معنی اش اینکه هر انسان
موجودی با نیاز حیوان فی الخارج است و الا انسان پس بجز و هم تحقیقیه آنکه حکم دران
بر موضوع موجود خارجی بقدر بود یعنی در خارج باعتبار فرض فاضل موجود بود چون کل عقلا
طاسر معنی اش اینکه هر چه در خارج موجود شود عقلا پس آن بر تقدیر وجود خارجی خود طاسر
و فرق در هر دو ظاهر است چه تحقیقیه وجود موضوع را در خارج مستدعی نیست بلکه جائز است که در
خارج موجود شود یا نشود و هر گاه در خارج موجود شود حکم بر همان افراد خارجی محصور نشود بلکه مساوی
آن افراد خارجی افراد مقدره را نیز متناول بود بجلالت خارجیه که آن وجود موضوع را در خارج
می خواند و دران حکم با افراد خارجی محصور بود پس اگر موضوع در خارج موجود نبود در اینجا
تحقیقیه خواهد بود نه خارجیه سوم و بنیه و آن قضیه است که دران بر موضوع موجود تحقق در دنیا
حکم کنند یعنی وجود او در خارج نیست بلکه در ذهن است و حکم دران باعتبار خصوص وجود او در
ذهن است چنانکه احدی در اینجا بر افراد حکم که مصدر است حکم است و افراد مصدری حصصی باشند و
افراد حصصی معنی اند زیر ایه آن عبارت است از طبیعت و ما بیتی که با خود بقیدی بود که تقدیر
در آن داخل و قید از آن خارج بود و هر چه تقدیر دران داخل باشد ذهنی است و این افراد مثل
افراد مرکب یا بارسی فرضی و اختراعی محض نیست بلکه تحقق فی الذهن است بعد از این باید دانست
که حکم با تمام محمول با موضوع خواسته خارجیه باشد یا تحقیقیه یا ذهنیه اگر از عالم است و قطع صدق و
عنوانی بر افراد موجوده نفس الامر و الواقع واقع است آن قضیه ابدیه خواهد بود و اگر از عالم فرضی
و تقدیر انطباق و صفت عنوانی بر افراد مقدره الوجود واقع است غیر همیشه گویند و اما در قضیه
جهلیه سالبه وجود موضوع ضروری نیست بلکه بسا است که قضیه سالبه با وجود انتفاء موضوع در دنیا
یا تا خارج در نفس الامر صادق شود باین رو که سلب از معدوم جائز است چنانکه سلب معدوم

چون ترکیب الیاری لیس بوجود و از نیاست که گفته اند که موضوع سالبه از موضوع موجبه
 اعم است نه باین معنی که موضوع سالبه در تاویل اکثر است از موضوع موجبه بلکه باین معنی که موضوع
 سالبه گاهی محدود بود بخلاف موضوع موجبه و همچنین موجبه سالبه المحمول وجود موضوع را
 مستدعی نیست بخلاف سالبه سالبه المحمول که وجود موضوع را مقتضی است و فرق در سالبه
 و سالبه المحمول اینکه در اول حکم سلب محمول از موضوع است و در ثانی محمول را از موضوع
 سلب کرده بین سلب را بر موضوع حمل نمایند پس در سالبه سلبه قطع یک رابطه سلبی
 بود و در سالبه المحمول دو رابطه یکی رابطه ایجابی و دیگر رابطه سلبی که در محمول داخل است
 پس تقدیر این قول زید لیس بقائم باعتبار اول زید لیس بقائم باشد و باعتبار ثانی زید لیس
 لیس بقائم و بر تقدیر اول معنی نیست زید قائم نیست و بر تقدیر ثانی زید نیست قائم است

فصل چهارم در بیان معدوله و غیر معدوله

بدانکه قضیه موجبه و همچنین سالبه مقسم بسوی معدوله و غیر معدوله آنکه در ارجح
 نفی جزو موضوع یا محمول یا جزو هر دو باشد مانند اللاحی حماد و زید للعالم و اللاحی للعالم اول مثال
 اول است و ثانی مثال ثانی و ثالث مثال ثالث و این در ایجاب است و با اینکه جزو موضوع محمول
 آن جزو نفی است موجب است یا از نیست که در سالبه سلب نسبت مد نظر نیست به ثبوت نیست و در این مقام
 ثبوت نیست مقصود است برای آنکه لاجی یک لفظ است مثل زید که صلاحیت موضوع شدن
 دارد و همچنین للعالم مانند قائم محمول است و در سالبه جزو نفی جزو موضوع و محمول نیست و در
 اللاحی لیس بعالم و العالم لیس بلای و اللاحی لیس بلایا و مثال هر سه نوع است و نیز
 معدوله بخلاف اول است و نام آن در موجب محمله باشد و در سالبه سلبه

فصل پنجم در قضایای موجهه

بدانکه نسبت را از جهت ناگزیر است و جهت کیفیت نفس الامری نسبت محمول موضوع را گویند و آن یا ضرورت است یا دوام یا امکان یا امتناع و این کیفیات ماده قضیه نام دارند و هر چه در آن تصریح جهت بود موجهه موسوم شود از برای اشتغال آن بر جهت و بر باعمیه نیز گویند بسبب اشتغال آن بر چهار جز و چهارم آن جهت است و متنوعه همانند بوجه اشتغال آن بر نوع چه جهت نوعی از کیفیت است پس اگر نسبت ثبوتی است قضیه موجهه باشد و اگر سلبی است سلبه و اگر تصریح جهت نبود مطلقه خوانند زیرا که بکدامی از قیود جهت نفی نیست و قضیه موجهه بر دو گونه است یکی بسببه و دیگر مرکبه پس بیآن بود که حقیقت آن یا ایجاب باشد فقط یا سلب بود فقط و آن بهشت است اول ضروریه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت یا سلب محمول بر سلب موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است چون کل انسان حیوان بالضروره و این ضروریه مطلقه موجهه است لاستی من الانسان بغير بالضروره این ضروریه مطلقه سالبه است پس حکم در اول ضرورت ثبوت حیوانیت است بر آن انسان و در ثانی نفی حجریت است از آن در اوقات وجود آن و باین ترتیل بودن آن بکیفیت ضرورت که عبارت از امتناع انفکاک است ضروریه و جهت عدم تقدیر آن بوضعی یا صفتی مطلقه نامیده اند دوم مشروطه عا قضیه است که در آن حکم بعدم انفکاک ثبوت یا سلب نسبت محمول بموضوع بشرط انصاف موضوع بوضف عنوانی بود و صفت عنوانی چیز نیست که موضوع را بدان تغییر نماید مثال جنس کل کاتب متحرک الاصلایع بالضروره مادام کاتباً مثال سالبه لاشی من الکاتب سلب الاصلایع بالضروره مادام کاتباً براسی اشترط ضرورت بوضف مشروط و بنا بر عام بودن آن از شرط خاصه که مختص به آن آید عامه نامیدند سوم و قویه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت یا سلب

محمول بر اے موضوع است وقت معین مانند کمال قمر بخسف بالضرورة وقت جیلوت الارض
 بینة و بین الشمس و لاشئ من القمر بخسف بالضرورة وقت التزیج بنا بر مقید بودن آن
 در وقت معین و مقید نبودن آن بلاد و ام این نام یافت چهارم متشبهه مطلقه
 درین قضیه ضرورت ثبوت یا سلب بر موضوع است در وقت غیر معین و چون درین قضیه
 وقت ضرورت متشبهه غیر معین است و نه مقید بلاد و ام است متشبهه مطلقه گوئید و مراد این
 نیست که عدم تعیین را در آن قید گردانند بل مقصود این است که بتعیین مقید نلند و مطلقاً
 گذشته شود مثال کل انسان متنفس بالضرورة و قفاً و لاشئ من الانسان متنفس بالضرورة و قفاً
 پنجم و ائمه مطلقه و آن قضیه است در آن حکم بدوام ثبوت یا سلب نسبت محمول موضوع
 اتبعائی ذات موضوع باشد چون کل فلک متحرک دائماً و لاشئ من الفلک اکبر اما برای
 احتمال آن بدوام و عدم تصدیق آن بوصفی یا وقتی دائماً مطلقه نامیده اند و فرق در ضرورت
 و دوام این است که الفلک چیزی از چیزهائی که متعین باشد آن ضرورت نامند چون الفلک
 حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی حساس متحرک باشد نیست محال است که انسان
 باشد بلکه از جمله نباتات یا جمادات تواند بود و اگر ممکن باشد آنرا دوام نامند مثل حرکت فلک
 پدید است که در نفی حرکت فلک نفی وجود فلک نمی تواند شد و دائماً مطلقه از ضروریه مطلقه مهم است
 و دوام گاهی مع الضرورت بود و گاهی بدون آن تشتمل بر قضیه عامه درین قضیه حکم بدوام
 ثبوت نسبت محمول موضوع یا سلب آن بدوام اتصاف موضوع بوصف عنوانی مستثنا
 چون دائماً کل کتاب متحرک لا صایع مادام کتاباً و دائماً لاشئ من الکتاب سواکن الا صایع
 مادام کتاباً بوجهی درین اهل حرف این معنی را از قضیه بوقت گفتن و عام بودن از غیر
 خاصه عرفیه عامه نامیده شد و مهم مطلقه عامه قضیه است که در آن حکم بفعلیت نسبت

ایجابی یا سلبی باشد و مراد از فعلیت نسبت متقابل قوت است برابرست که هر یکی از از منته
 نموده باشد چنانکه در احوال حیاتیات یا در احوال مجردات چنانکه کل انسان شخص با اطلاق عام
 و لاشی من الانسان بتخصس با اطلاق العام بسبب فهمیدن از قضیه همین معنی وقت
 اطلاق و غیر تنقید بودن آن تنقید دوام یا ضرورت یا لادوام یا الا ضرورت و عام بودن آن از
 یا ضرورت و لادوامه مطلقه عامه نامیده شد ششم ممکنه عامه قضیه است که در آن حکم
 به هم ضرورت از جانب مخالف نسبت بود پس اگر در قضیه نسبت ایجابی باشد مفهومی امکان
 عدم ضرورت سلب بود چه اگر جانب مخالف ایجاب سلب است و اگر در قضیه نسبت سلبی باشد
 مفهومی امکان عدم ضرورت ایجاب بود زیرا که جانب مخالف سلب بجانب است و بواسطه
 اشتغال آن بر امکان و عام بودن آن از ممکنه خاصه ممکنه عامه گویند مثل کل نار حار
 با لامکان العام یعنی حرارت نایز و در سبب حرارت از نا ضروری است چون
 لاشی من اسکار میارد با لامکان العام یعنی ثبوت برودت حار را ضروری است و هر یک
 آن بود که حقیقت آن در یک بود از ایجاب و سلب بشرط اینکه جزو ثانی در آن قضیه بعبارة
 مستقلة مذکور نبود عام است از آنکه ترکیب لفظ یافته شود چون کل این ضاحک بالفعل لا
 داساچه لادائما استارة مستطشتر لاشی من الانسان لضاحک بالفعل لا یافته شود و چون کل
 انسان کاتب با لامکان انخاص که سعادین بد و قضیه ممکنه عامه است ای کل انسان کاتب لا
 ممکنه العام و لاشی من الانسان بجانب با لامکان العام و معتبر در تسمیه این خواهد بود یا
 سال جز و اول است پس اگر این جز موجب است بجزو سبب است کل کاتب تحرک الاصابع مادام
 کاتب در مقامش موجب باشد هر چند که جزو ثانی سالب است و اگر جز و اول سالب است نحو
 یا لافتره لاشی من الکاتب لبساکن الاصابع مادام کاتب لا دائما نشس سالیه بود و گویند

ثانی موجب باشد و آن یکی هفت است یکی مشروطه خاصه و این همان مشروطه
عامه است که با مطلقه عامه مرکب شده پس اگر مشروطه خاصه موجب است از جز و اول
مشروطه عامه موجب و جز و ثانی مطلقه عامه سالبه ترکیب یابد مثل کل کاتب متحرک
الاصابع مادام کاتباً لاد اما جز و ثانی یعنی لاد اما عبارت از مطلقه عامه سالبه است
که مفهومش لاشی من الکاتب متحرک الاصابع بالفعل است پس این قضیه لول التزمها
لادوام باشد و اگر مشروطه خاصه سالبه است مانند بالضرورة لاشی من الکاتب ساکن
الاصابع مادام کاتباً لاد اما از جز و اول مشروطه عامه سالبه و از جز و ثانی مطلقه عامه موجب
یعنی کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل که مفهوم لادوام محجب الذات است ترکیب یابد و هم
عرفیه خاصه و این هم در اصل همان عرفیه عامه است که با مطلقه عامه ترکیب پذیرفته
پس اگر عرفیه خاصه موجب است مرکب شود از موجب عرفیه عامه و این جز و اول است و
سالبه مطلقه عامه و این جز و ثانی است چون کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً لاد
اداما مفهوم لادوام سالبه مطلقه عامه است و اگر عرفیه خاصه سالبه بود از سالبه عرفیه عامه
که جز و اول باشد و موجب مطلقه عامه که جز و ثانی باشد ترکیب پذیرد و مثال آن لاشی
من الکاتب ساکن الاصابع مادام کاتباً لاد اما موجب مطلقه عامه مفهوم همان لادوام است
سوم و قتیبه و این قضیه مرکب است از قتیبه مطلقه و مطلقه عامه پس اگر موجب و قتیبه است
چنانکه این قول بالضرورة کل قمر مخمس وقت حیلولة الارض بینه و بین شمس لاد اما
ترکیب یابد از موجب و قتیبه مطلقه و این جز و اول است و سالبه مطلقه عامه که مفهوم لا
دوام است یعنی لاشی من القمر مخمس بالاطلاق العام و این جز و ثانی است و اگر سالبه و قتیبه
چون بالضرورة لاشی من القمر مخمس وقت التزیج لاد اما از جز و اول سالبه و قتیبه مطلقه

و جزو ثانی موجب مطلقه عامه یعنی کل قهر متعنه... بالاطلاق العام که مفهوم لا دوام است
 ترکیب پذیر چهارم منتشره و این قضیه همان قضیه منتشره مطلقه است که اگر با بطلان
 عامه گردیده پس اگر این منتشره موجب است ترکیب پذیر از جز اول موجب منتشره مطلقه و جزو ثانی
 سالبه مطلقه عامه مثال آن بالضرورة کل انسان متفلسف وقت الا اذا نماز لا داما اشار
 نسوی لاشی من الانسان متفلسف بالفعل که سالبه مطلقه عامه است و اگر منتشره سالبه است
 چنانچه بالضرورة لاشی من الانسان متفلسف وقت الا اذا نماز کرب شود از سالبه
 منتشره مطلقه که جزو اول است و موجب مطلقه عامه که مفهوم لا دوام و جزو ثانی است
 بی حجم و جودیه لازمه و ریه و این همان مطلقه عامه با ائمه عامه است پس جودیه لا
 ضروریه اگر موجب است ترکیب پذیر از موجب مطلقه عامه و سالبه ممکنه عامه چون
 کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورة جزو اول موجب مطلقه عامه است و جزو ثانی که
 لا ضرورت است اشارت است کسب ممکنه عامه یعنی لاشی من الانسان بضاحک بالفعل
 مکان العام زیرا که ایجاب هرگاه ضروری نبود آنجا سلب ضرورت ایجاب بود و این
 ممکنه عامه سالبه است پس این مفهوم صحیح لا ضروره باشد و اگر سالبه است مرکب شود از
 جزو اول سالبه مطلقه عامه و از جزو ثانی موجب ممکنه عامه که معنی لا ضروره بود زیرا که هرگاه
 سلب ضروری نبود آنجا سلب ضرورت سلب بود و این ممکن عام موجب مثال آن لاشی
 من الانسان بضاحک بالفعل لا بالضرورة ششم و جودیه لا دائمه این قضیه مرکب است از جودیه
 مطلقه عامه که یکی موجب باشد دیگری سالبه جزو اول صراحت مذکور شود و جزو ثانی از لا دوام
 مفهوم شود بر اینست که جودیه لا دائمه موجب باشد یا سالبه مثال موجب کل انسان ضاحک
 بالفعل لا داما و مثال سالبه لاشی من الانسان بضاحک بالفعل لا داما مفقده ممکنه

خاصه این قضیه مرکب است از دو ممکنه عامه و در آن حکم کرده شود بعد از آنکه
نسبت ایجابیه و سلبیه باین طور که حکم کرده شود در آن که آن هر دو محال نیستند
و این را سلب ضرورت از هر دو طرف ایجاد و سلب لازم است چون کل انسان
کاتب بالامکان انخاص و لاشئ من الانسان کاتب بالامکان انخاص متوجه
و سالبه را معنی یکی است یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ کدام انسان را
ضروری نیست و در ممکنه خاصه میان ایجاب و سلب فرق نیست مگر در لفظ نه در معنی پس
ایجاب لفظ باشد موجب خواهد بود و الاسالبه و فرق کردن بدین هیچ که در ممکنه خاصه موجب ایجاب
بیست و شش و سلب معنی بود و در ممکنه خاصه سلب عکس آن باشد زیرا باعتبار لفظ باشد و سلب
فصل ششم در تقسیم شرطیه

گذشت که شرطیه نسبت که مغل شود بسوئی دو قضیه و آن است که گونه است یکی متصله مگر
منفصله متصله آنکه در آن حکم به ثبوت نسبت بر تقدیر اخیری در ایجاب و به نفی
نسبت بر تقدیر اخیری در سلب باشد نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا در ایجاب و لیسر
القبته اذا کان زید انسانا کان فرسا در سلب متصله دو گونه باشد یکی آنکه این حکم بنابر
الدام علاقه میان مقدم و تالی بود و آنرا الزومیه نامند و مثالش گذشت و دوم آنکه بدو
علاقه مذکور باشد و این را اتفاقیه خوانند و نحو اذا کان الانسان ناطقا کان عمارا اتفاقا
علاقه در معرفت این میزان عبارتست از یکی دو امر و آن اینست که یکی از این هر دو
دیگر یا هر دو معلولی ثالث باشند یا میان هر دو علاقه تضاد است بود و باین طور که تعقل
اصد هاتم قوت باشد بر تعقل دیگر همچو ابوت و نبوت پس چون بگوئی ان کان زید
ابا لعمرو و کان عمرو ابا لزيد - این شرطیه متصله باشد که میان هر دو طرف علاقه تضاد

ست سوم آنکه در یکی از لزوم و اتفاق معتبر نبود و این را مطلقه گویند و منفصله
 است که حکم در آن تنافی میان دوشی باشد در سوجه بسبب تنافی میان هر دو در سالبه
 و این بر سه گونه است زیرا که اگر حکم در آن تنافی یا بعدم تنافی میان دو نسبت در صدق
 و کذب است معاً از آن منفصله تحقیق خواهند نمود لهذا بعد از ازوج و اما فرد چه ممکن نیست
 که زوجیت و فردیت در عددی معین مجتمع شوند یا مرتفع گردند و اگر این حکم فقط بر ایه صدق
 مانعه اجماع باشد بخود الشئ اما شجر و اما حجر و ممکن نیست که شئی معین حجر و شجر بود با آنکه
 می تواند که نه شجر و نه حجر باشد و اگر این حکم صرف بر ایه کذب است مانعه اخلو نام دارد
 سخا اما ان یکون زید فی الحجر و اما ان لا یفرق چه ارتقاء این هر دو باین طریق که زید بدو
 بنود و غرق گردد محال است و اجتماع این هر دو محال نیست چه می تواند شد که در دریا بود
 غرق نگردد و باز این منفصله با هر سه قسم خود قسم است یکی عنادیه که تنافی اندر آن
 هر دو لذاتها باشد چنانکه در زوج و فرد و شجر و حجر است در هر ایه دو ممانعتیه که تنافی اندر
 در آن مجوز اتفاق باشد چنانکه سواد و کتابت در انسان است و غیر کتاب سوم مطلقه که یکی
 از عناد و اتفاق مقید نبود پس تعداد شرایط بدو از ده میرسد که سه ازان با منضعات اند
 لزومیه و اتفاقیه مطلقه و نه ازان با منضعات اند که تحقیق بر سه گونه است عنادیه اتفاقیه
 و مطلقه و همچنین مانعه اجماع اتفاقیه و مطلقه و عنادیه است و همچنین مانعه اخلو عنادیه و اتفاقیه
 و مطلقه است و چنانکه محله بسوی شخصیه محصوره و مبهله قسمت پذیرفته بود و گذشت همچنان
 هم تقسیم بسوی همین میره قسم این قدر است که قضیه طبیعی در اینجا متصور نمی شود و تعداد
 در شرطیه بیشتر که افراد در حلیه است چه اگر حکم بر تقدیر معین و وضع خاص است شرطیه شخصیه
 نام باشد سخا ان جتبی الیوم اگر متک و اما ان تظهر الیوم الشمس و اما ان لا تكون الارض

مضیة و اگر حکم چسبیده تقادیر مقدم است مسمی است بکلمه نحو کلام کانث شمس طلعه کان
 النهار موجود و اگر حکم بر بعض تقادیر مقدم است جزئی است خوانند نحو قد یکون اذا کان
 الشی حیوانا کان انسانا و اگر ذکر تقادیر کلا و بعضا متروک است جمله گویند بخوان کان زید
 انسانا کان حیوانا و اما اسوار شرطی پس سور موجب کلمه در متصله لفظ متنی و تمها و کلمات
 و در منفصله لفظ و اما ابداء الاحماله و قد یا و هر چه درین معنی است و سور سالیه
 کلیه در متصله منفصله لفظ لیس التبع است و سور موجب جزئی درین هر دو لفظه قد یکون
 و سور سالیه جزئی در هر دو لفظه قد لا یکون و اذخال حرف سلب بر سور یا یا کبی
 و لفظ لو و ان و اذ و اذ اتصال و لفظ اما و او در انفصال از برای اجمال اید و
 در مقدم و تالی که دو طرف شرطیه است در حین طرف بودن هر دو خود هیچ حکم نباشد
 و بعد از تحلیل اعتبار حکم در آن هر دو می توان کرد و هر دو طرف شرطیه یا شبیه
 اند بدو کلیه یا بدو متصله یا بدو منفصله یا بدو مختلفه و برست استخارج امثله آنها

فصل هفتم در احکام قضایا از روی تناقض

تناقض عبارتست از اختلاف در قضیه از روی سلبت و ثبوت آن بر وجهی که صدق
 احدها متقضی کند یا خراب باشد لزانة نحو زید قائم و زید لیس قائم و از برای تحقق این تناقض
 هشت و حدت شرط است که بدون آن تحقق تناقض نمی شود یکی واحد بودن بر مضموع
 دوم یکی بودن محمول سوم اتحاد مکان چهارم توحد زمانی پنجم متحد بودن شرط ششم
 یکی بودن اضافت یعنی نسبت هفتم واحد بودن جزو کل هشتم وحدت قوت و فعل و
 این هر هشت وحدت را شاعری درین قطعه جمع کرده است در تناقض هشت وحدت
 شرط دان * وحدت مضموع و محمول و مکان * وحدت شرط اضافت جزو کل * قوت

فعل است در آخر زمان و چون هر دو قضیه در وحدت مختلف شوند تا قاضی نبود نحو زید
 قائم و عمر و لیس بنایم و زید قائم و زید لیس بنایم زیرا که در اول وحدت موضوع نیست و در
 ثانی اتحاد محمول و زید موجود فی الدار و زید لیس موجود فی المسوق، اینجا اختلاف در مکان
 است و زید بنایم فی اللیل و زید لیس بنایم فی النهار که اینجا وحدت زمان نیست و زید
 متحرک لا صایع بشرط کونه کاتباً و زید لیس متحرک لا صایع بشرط کونه غیر کاتب اینجا وحدت
 شرط فوت است و زید اب لیکر و زید لیس باب نخل که اینجا وحدت اضافت محذوم
 و الزنجی بهو و قضیه و الزنجی لیس با سود کله و اینجا وحدت جز و کل مفقود است و انحر
 فی الدن بالقوه و انحر لیس مسکری فی الدن بالفعل و اینجا وحدت قوت و فعل متفی است
 متقدمین همین وحدت را با اتفاق ذکر کرده اند و متأخرین وحدت دیگر نیز افزوده
 بهو وحدت محل و وحدت حال و وحدت تمیز و وحدت آله و وحدت مفعول به لیکن این همه
 وحدت داخل اند در وحدت شرط و بعضی با نیاز و وحدت شرط و کل و جز در وحدت
 موضوع و وحدت مکان و اضافت و قوت و فعل در وحدت محمول اقتصار کرده اند بر
 وحدت که آن وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان باشد و بعضی اگر قاطع بود
 وحدت نموده وحدت موضوع و محمول بنا بر آنکه وحدت زمان مندرج است در وحدت
 محمول بعضی قناعت کرده اند بوحث نسبت فقط زیرا که این وحدت مستلزم جمیع وحدت
 و لابد است در تناقضی که میان دو محصوره بود از آنکه هر دو قضیه مختلف باشند که بعضی کلیت
 و جزئیت و چون یکی کلیه بود دیگر جزئیه باشد چه گاهی هر دو کلیه کا دنا باشند نحو کل حیوان انسان
 و لاشئ من الحيوان بالانسان و گاهی هر دو جزئیه صادق باشند نحو بعضی حیوان انسان
 و بعضی حیوان لیس بالانسان و این در هر آن ماده باشد که موضوع در آن علم بود و در بعضی

فضایای موجب کز نیست از اختلاف در جهت پس نقیض ضروری مطلقه ممکنه عامه باشد
و نقیض دائمه مطلقه عامه و نقیض شرطیه عامه حذیه ممکنه و نقیض عرفیه عامه حذیه مطلقه
و این در لبا کله موجب است و نقیض مرکبات مفهوم مرد و میان هر دو نقیض لبا کله بود
و تفصیل طلب من مطلوبات الفتن و مشهور و طاست در اخذ نقایض شرطیات اتفاق
چنین در نوع و مخالفت در کیفیت پس نقیض متصله در دمی موجب کلیه سالیه متصله لزومی
جزمیه باشد و بالعکس نقیض منفصله عنادیه موجب کلیه سالیه منفصله عنادیه جزمیه است
و بالعکس لا چون بگوئی که کانت الشمس طالع فانهار موجب نقیض آن پس کلا
کانت الشمس طالع فانهار موجب باشد و چون بگوئی دأما اما ان یکون هذا العبد
زوجا او فردا نقیض و چنین بود پس دأما اما ان یکون هذا العبد زوجا او فردا -

فصل ششم در بیان عکس تومی و عکس نقیض

عکس چند گونه است یکی عکس تومی که از عکس تقییم نیز گویند و آن ساختن جز اول
نقضیه است جزو ثانی و ثانی جزو اول با بقای صدق و کیفیت پس انعکاس سالیه عکس خود
باشد نحو لاشی من الانسان بحجر عکس آن لاشی من الحجر بانسان است بدلیل خلف سالیه
جزئیه و انعکاس لزوما بنود زیرا که عموم موضوع در حمله و مقدم در شرطیه جائز است مثلاً
بعض الحيوان ليس بالانسان صادق است و بعض الانسان ليس بحيوان صادق نیست و عکس
موجب کلیه جزمیه آید نحو کل انسان حيوان و بعض الحيوان انسان و انعکاس کسب و جزمیه
کلیه نشود چه جائز است که محمول مایالی عام باشد چنانکه در کل انسان حيوان صادق است
و کل حيوان انسان صادق نیست و میتوان گفت که کل شیخ کان شاباً موجب کلیه صادق است
و عکس آن بعض الشاب کان شیخاً جزمیه است صادق نیست زیرا که عکس آن بعض من

کان شایسته نیست نه آنچه مذکور شد جواب دیگر آنکه حفظ نسبت در عکس ضروری نیست
 پس عکس آن بعضی الشاب کیون شینا باشد و مصادق لاحاله عکس موجب جزئیة هما
 موجب جزئیة بود نحو بعضی الحیوان الانسان که عکس آن بعضی الانسان حیوان است برین
 عکس اعتراض کرده اند بآ که بعضی الود فی الحایط صادق است و عکس آن که بعضی
 الحایط فی الود باشد صادق نیست بوالش آنکه تسلیم نمیکنیم که عکس آن نیست بلکه
 عکسش بعضی فی الحایط و درست و در صدق این عکس خود هیچ شک و شبهه نیست
 و باقی مباحث عکس از عکس موجبات و شرطیات در مطولات مذکور است و هم عکس
 نقیض که نقیض جزو اول را از قضیه ثانی نقیض جزو ثانی را اول گرداند با بقای صدق
 و کیفیت و این اهلوس متقدمین است و نزد متأخرین عبارتست از آنکه نقیض جزو ثانی
 اصل قضیه را جزو اول عکس و عین جزو اول اصل را جزو ثانی عکس سازند بامثال عکس
 با اصل در صدق و مخالفت در کیفیت پس عکس موجب کلیه عکس قدما کنفسها باشد نحو
 کل الانسان حیوان که عکس آن کل الاحیوان لا الانسان است بخلاف موجب جزئیة که عکس
 باین عکس نمی شود زیرا که بعضی الحیوان لا الانسان صادق است و عکس آن بعضی الانسان
 لا حیوان صادق نیست و عکس سالبه کلیه سالبه جزئیة شد چنانکه در عکس لاشی من الانسان
 بقیس بعضی اللا فیس لیس بلا الانسان کوتی و لاشی من اللا فیس بلا الانسان نکوتی زیرا که
 نقیضش که بعضی اللا فیس لا الانسان کایح در این صادق است و عکس
 سالبه جزئیة همان سالبه جزئیة بود نحو بعضی الحیوان لیس الانسان
 که عکس آن بعضی اللا الانسان لیس بلا حیوان کالافریس است و عکس موجبات در تب
 مطولات مذکور است مبنیاً بر مقدم مباحث القضا یا و احکامها بقدر الضرورة -

باب سوم در بیان حجت

بدانکه حجت سه گونه است یکی قیاس و دوم استقرا و سوم تشبیل -

فصل اول در تعریف قیاس و تقصیل و قسام آن

قیاس نزد فیلسوفان استدلال است بحال کلی بحال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی بحال حیوان که کلی است بر حال جزئی و می که انسان است و آن عبارت از قول است که در آن قضایا جمع شوند بر وجهی که اگر تسلیم کنی آن قضایا را لازم آید ذات آن تحول را قبول کنی خواه این لزوم بدین بود یا غیر بدین و آن درست نمودن دلیل بر آن دعوی خودست قضیه مراد از سخن تمام باشد که آن دعوی گوینده است و در سخن دیگر مدکار آن آورد و باز به سر هر دعوی آمدن قیاس با و مراد از لزوم ذاتی است نه آنچه بواسطه تعدیه جندی بود اگر مقدمات قیاس نظری است آنرا دلیل معنی علم نامند و اگر تجربی است دلیل معنی خاص یعنی بران گویند پس اگر در آن نتیجه یا نقیض آن مذکور با همی بستن نامی میشود بخوان کان لید انسان لا کلان حیوانا لکنه انسان که نتیجه آنست که حیوان قوی سازد فهو حیوان و بخوان کان لید حمار کان ناهه لکنه لیس ناهه که نتیجه آنست فهو لیس بحار است و اگر نتیجه یا نقیض نتیجه در آن مذکور نیست آنرا قترانی نامند چون زید نهان کل انسان فهو حیوان و نتیجه آنست که حیوان و وجه تسمیه قترانی نزد یک بودن حدود موضوع در آن است و تشنه نامی آنکه متعلق بر وجه تشنه یعنی الا و اخوات آن باشد اگر چه وجه تسمیه همین حرف تشنه است لیکن در اصل تفاوت میان تشنه نامی و قترانی ذکر نتیجه و نقیض آن و عدم ذکر آن باشد و نتیجه قیاس تابع ادوکن هر دو متهمه با و ادوکن در کتب سبب و در کم جزئی است پس نتیجه قیاس مرکب از موجب و سلبه باشد و بسیار است که نتیجه مرکب از دو کلیه کلیه بود و قیاس اقترانی بر دو گونه است حکمی شرطی و موضوعی نتیجه را در قیاس حکمی و مقدم را در شرطی صغر گویند بنا بر آنکه اقل از فراست در اغلب محمول ذاتی نتیجه را اگر خوانند بنا بر

اکثر افراد دست و قضایه و قیاس گردانند مقدمه گویند و مقدمه که در آن صغری نام کنند
 و آنکه در آن اکثر کبری گویند و خبری را که میان هر دو مقدمه مکرر افتاده است آنرا حد واسطه می نامند
 و آنکه در آن صغری را کبری فرضیه نامند و نسبت حاصله را از وضع اوسط نزد صغریه و کبری شکل خوانند و شکل
 چهارست و وجه ضابطه و حد واسطه یا محمول صغری و موضوع کبری است چنانکه درین
 مثال العالم متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول است و اگر اوسط در
 هر دو محمول است شکل ثانی است بخوبی که انسان حیوان و لاشی من ایچر بحیوان و نتیجه اش چنین باشد لاشی
 من الا انسان ایچر و اگر اوسط در هر دو موضوع است شکل سوم بود بخوبی که انسان حیوان و کل انسان کاتب
 و نتیجه اش چنین باشد ایچر بحیوان کاتب و اگر موضوع در هر دو محمول در کبری است شکل رابع باشد بخوبی که کل
 انسان حیوانی کل کاتب انسان فیض حیوان کاتب چون این شکل در هر دو مقدمه تفاوت شکل اول است
 لهذا از اول نسبت ثبانی و ثالث پس بعید افتاده باین رنگد از آنرا در وجه چهارم نهاده اند و شکل اول
 بدیهی الا نتاج گفته زیرا که ترتیب طبیعی است و طبع سلیم و فطرت تعلیم زود می هر چه تا مآثر آنرا می در یابد و
 پذیرد و در آن از صغری با اوسط و از اوسط با کبری انتقال میکند تا آنکه نقل صغری با کبری لازم میگرد و در هر چه پذیر
 باشد در وجه او نخستین بود و از برای تمکال ترابط و ضرورت چنانچه شرط نتیجه دادن شکل اول
 کیفیت نیست ایجاب و سلب بحکمت یعنی کلیت جوهریت و دوا می بود یکی آنکه صغری موجب بود یا در حکم
 موجب یعنی اگر سالبه ممکنه یا سالبه وجودیه لا دائمه بود و هم نتیجه دهد و دیگر آنکه کبری کلیه بود یا کلی آنکه صغری
 سالبه بود صغری داخل اوسط نیست و چون حد صغری داخل با اوسط نیست هر حکم که با اوسط کند خواه آنجا
 و خواه سلب لازم نیاید که صغری پس ثبوت اکثر صغری را یا سلب کبری صغری معلوم نشود و همچنین
 اگر کبری جزئی بود شاید که آن بعضی از اوسط که موضوع بود در کبری غیر آن بعضی بود که محمول بود در
 صغری و چون چنین بود حد واسطه متحد نبود و نتیجه متفق نشود چون شکل اول را این دو شرط باید

مانع دهن لازم آید که او اجماعاً ضرب بود بر آنکه چون صغری واجب بود که موجب بود لا محاله
 یا موجب جزئی بود یا موجب کلی و چون کبری واجب بود که کلی بود یا موجب کلی بود یا سالیبه کلی و
 دورد و چهار بود چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم صغری
 و کبری موجب کلیه است و کل انسان حیوان و لاشی من حیوان کج فلاشی من الانسان
 کج صغری موجب کلیه است و کبری سالیبه کلیه و بعضی حیوان انسان و کل انسان مطلق
 بعضی حیوان مطلق صغری موجب جزئی است و کبری موجب کلیه و بعضی حیوان انسان
 و لاشی من الانسان کج بعضی این پس کج صغری موجب جزئی و کبری سالیبه کلیه است
 این چهار ضرب نتیجه دارد و قسمت عقلی تقصی بود که درین شکل شانزد ضرب پیدا شد و اینها
 بهشت ساقط شد و بشرط کلیت چهار پس چهار باقی ماند و خاصیت این شکل آن بود که نتیجه
 محصول اربع دهن و اما نتیجه داون شکل دوم بحسب کیفیت کلیت هم دو شرط بود یکی آنکه هر دو
 مقدمه او مختلف باشند باقیات سبب و هم آنکه کبری کلیه بود بر آنکه اگر متفق باشند یا یکجا
 سبب هم لازم آید و هم صاوة و بر تباين بر یکبار یا موجب بود و نتیجه و یکبار یا سالیبه بود
 آن و چون هم لازم آید باقیات نتیجه تا چه نشود و همچنین اگر کبری جزئی بود هم هم لازم آید مثال
 کل انسان حیوان و لاشی من حیوان فلاشی من الانسان کج صغری موجب کلیه است و کبری
 سالیبه کلیه و لاشی من حیوان فلاشی من الانسان کج صغری موجب جزئی است و کبری سالیبه کلیه
 سالیبه کلیه است و کبری سالیبه کلیه و لاشی من حیوان فلاشی من الانسان کج صغری موجب جزئی است و کبری سالیبه کلیه
 اینها پس کج صغری موجب جزئی و کبری سالیبه کلیه است و بعضی حیوان انسان و کل انسان مطلق
 و کل اطلاق انسان بعضی حیوان پس بشرط چهار کج صغری موجب کلیه است و کبری سالیبه کلیه است
 بحسب نتیجه اینها نیز شانزد ضرب پیدا شد که بشرط اختلاف اند و نیز به کیفیت شد

ساقط گردید و بشرط کلیت کبری چهار و ازین که یاد کردیم معلوم بود که این شکل نتیجه بدید در دو
 ضرب اول الاسالیه کلیه و در دو ضرب آخر سالیه جزئی و اما نتیجه دادن شکل سوم بحسب کیفیت
 و کمیت هم دو شرط بود یکی آنکه صغری موجب بود دوم آنکه یکی از مقدمین کلیه بود برای آنکه اگر
 صغری موجب نبود عقم لازم آید و همچنین اگر هر دو مقدمه جزئی بود تواند بود که آن بعض
 از ادا سطر که با صغری حکم با کرده باشیم غیر آن بعض بود که با کبر حکم با کرده باشیم پس ملاقات
 صغری و کبر محقق شود و نه عدم ملاقات پس نتیجه محقق نشود چون مراعات این دو شرط
 واجب بود لازم آید که این شکل شش ضرب نتیجه بدید چنانکه گوی کل انسان حیوان و کل انسان
 باطوق فی بعض حیوان ناطق صغری و کبری هر دو موجب کلیه است و کل انسان حیوان لاشی
 من الانسان بحج فی بعض حیوان لیس بحج صغری موجب کلیه است و کبری سالیه کلیه و کل
 انسان حیوان و بعض الانسان کاتب فی بعض حیوان کاتب صغری موجب کلیه و کبری موجب
 جزئی است و بعض حیوان الانسان و کل حیوان متنفس فی بعض الانسان متنفس صغری موجب
 جزئی است و کبری موجب کلیه و بعض حیوان الانسان و لاشی من الانسان بحج و بعض
 الانسان لیس بحج صغری موجب جزئی است و کبری سالیه کلیه و کل حیوان جسم و بعض
 حیوان لیس بضاحک فی بعض جسم لیس بضاحک صغری موجب کلیه است و کبری سالیه
 جزئی و در اینجا نیز اگر چه قسمت عقلی مقصود بود که شش ضرب همیشه باشد لیکن شرط اول
 دو ضرب را ساقط کرد و دو شرط دوم هشت ضرب را و ازین که بیان کردیم لامحاله
 معلوم شود که این را نتیجه جزئی نبود هم در ایجاب و هم در سلب و شرط
 در استنتاج شکل العجب بحسب کیفیت و کم یا ایجاب مقدمین است با کلیت صغری یعنی وقتیکه
 مقدمین موجب باشند صغری کلی بود و کبری هم است از نیکه کلی بود یا جزئی باطل است

مقدمتین است با کلیت احد المقدمتین ای وقتیکه مقدمتان محتمل با ایجاب و با
باشد ضرورت است که صغری یا کبری کلی باشد پس باین اشتراط هشت ضربت
عقیده بودن از شانزده ضرب محتمل عقلی افتاد و آن موجب جزئی صغری با موجب
کلیه کبری و موجب جزئی صغری با موجب جزئی کبری و سالبه جزئی صغری با سالبه
کلیه کبری و سالبه جزئی صغری با سالبه جزئی کبری و سالبه کلیه صغری با سالبه
کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با سالبه جزئی کبری و موجب جزئی صغری با سالبه
جزئی کبری و سالبه جزئی صغری با موجب جزئی کبری است هشت ضرب باقی ماند و
از آن یعنی اول و دوم نتیج ایجاب جزئی است سوم نتیج سلب کلی و باقی پنج ضرب
ضرب سلب جزئی است و تفصیل ضرب هشت گانه نتیج بدین پنج باید دست تحویل
انسان حساس و کل ناطق انسان ففضل احساس ناطق صغری و کبری هر دو موجب کلیه
و کل انسان حیوان و بعض احساس انسان ففضل حیوان حساس صغری موجب کلیه کبری
موجب جزئی است و لاشی من الحيوان بحج کل حساس حیوان فلاشی من الحی بحج احساس صغری
سالبه کلیه کبری موجب کلیه است و کل انسان حیوان و لاشی من الحی بالانسان ففضل حیوان
الین بحج صغری موجب کلیه است و کبری سالبه کلیه و بعض حیوان انسان و لاشی من الحی حیوان ففضل
الحیوان الین بحج صغری موجب جزئی و کبری سالبه کلیه است و بعض حیوان الین انسان کل کاتب
حیوان ففضل انسان الین کاتب صغری سالبه جزئی و کبری موجب کلیه و کل انسان جسم
و بعض حیوان الین بالانسان ففضل الین بحج صغری موجب کلیه کبری سالبه جزئی است
و لاشی من الانسان بحج و بعض حیوان انسان ففضل الین بحج صغری سالبه کلیه
و کبری موجب جزئی است و اقترانیات شرطیه پنج قسم بود بر آنکه یا هر کب بود از دو ضلع

چنانکه کلمات کانت شمس طالع فاینها موجود و کلمات کان النهار موجود و اما عالم مضمی یا از دو
منفصله چنانکه العدد اما ان یکون زوجا و فردا او الزوج اما ان یکون فرج الزوج او الزوج
الفرد یا از منفصله و حملیه درین گاهی جز و اول حملیه باشد مثل هذا الشیء انما یکون
هذا الشیء انسان کان حیوانا و گاهی بالعکس نحو کلمات کان هذا الشیء انسانا کان حیوانا کل
حیوان جسم یا از منفصله و حملیه درین نیز گاهی جز و اول منفصله باشد و جز و ثانی حملیه نحو
و اما اما ان یکون العدد زوجا و یکون فردا و کل واحد منها داخل تحت الکل و گاهی بالعکس
چنانکه در عدد و اما اما ان یکون العدد زوجا و فردا یا از منفصله منفصله چنانکه کلمات کان
هذا الشیء فهو عدد و اما اما ان یکون العدد زوجا و فردا اینجا جز و اول منفصله است ثانی
منفصله و گاهی بالعکس باشد چنانچه داما اما ان یکون العدد زوجا و فردا و کلمات کان
الشیء زوجا و فردا و درین چهارم شکال رابع منعقد میشود جمیع ضرورت درین قسم
اشترک دو مقدمه در یک جز و آن حد واسطه است پس آن واسطه محکوم به یعنی تالی در
صغری و محکوم علیه یعنی مقدم در کبری باشد آن شکل او است مثال شکل اول در منفصله کلمات
کان زید انسانا کان حیوانا کلمات کان حیوانا کان جسمانیته و بد کلمات کان زید انسانا کان
جسمانی محکوم به در هر دو باشد آن شکل دوم است چنانچه کلمات کان زید انسانا کان حیوانا
البته اذ کان حرا کان حیوانا نتیجه بد نیست البته ان کان زید انسانا کان حرا یا محکوم علیه
در هر دو آن شکل ثالث است چنانکه کلمات کان زید انسانا کان حیوانا و قد یکون زید انسانا
کان کاتبی نتیجه بد قد یکون اذ کان زید حیوانا کان کاتبیا محکوم علیه صغری و محکوم به
در کبری باشد آن شکل رابع است مثال کلمات کان زید انسانا کان حیوانا و کلمات کان زید
کان انسانا نتیجه بد کلمات کان زید حیوانا کان جسمانی محکوم علیه صغری و محکوم به

شاش از شکل اول الماکل آب اوکل حج ده و الماکل ده اوکل در نتیجه دهر الماکل آب
 اوکل حج ده اوکل در عرض القادح کمال و ضرر و نتیجه و ثمر الط معتبره درین قسم سه
 اقترانیات حلیه است سوار بسوار و اما قیاس است که شرطی مرکب بود از دو مقدمه یکی
 شرطیه خواه متصل باشد خواه منفصله و دیگری وضعیه یعنی یکی از دو جزو شرطیه دال باشد بر وضع
 و آن اثبات است پس در وضعیه اثبات یکی از دو طرف شرطیه میباشد چون قول کما کان
 زید یا انسانا کان حیوانا لکنه انسان و اما ان یکون هذا الشی شیخا او حجر الکنه لکنه لیس شیخ
 از دو جزو شرطیه دال باشد بر رفع پس در وضعیه رفع یک دو طرف شرطیه بود چون کما کان
 زید یا حجر اکان ناهیا لکنه لیس شیخ و اما ان یکون هذا الشی شیخا او حجر الکنه لکنه لیس شیخ
 باجماع آن بر دو قسم یکی اتصالی دوم انفصالی اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله
 لزومیه با وضع تقدم و آنرا نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی کما کان زید یا بحکم انسانا کان حیوانا
 لکنه انسان فهو حیوان یا مرکب از متصله لزومیه با رفع تالی و آنرا نتیجه رفع تقدم است چنانکه گوئی
 کما کان زید بحکم انسانا کان حیوانا لکنه لیس حیوان فلیس بانسان و اما انفصالی آنست
 که مرکب باشد از منفصله حقیقیه یا وضع احدا بجز این این را نتیجه رفع جزو دیگر باشد و با رفع او بجز این
 آنرا نتیجه وضع جزو دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی هذا العدد و المزوج او فرد لکنه
 زوج فلیس بفرد لکنه فرد فلیس بزوج لکنه لیس بزوج فهو فرد لکنه لیس بفرد فهو زوج یا مرکب
 باشد از منفصله مانقه اجمع یا وضع احدا بجز این این را نتیجه رفع جزو دیگر باشد پس او را دو نتیجه باشد
 چنانکه گوئی هذا بحکم الماشجر او حجر لکنه شیخ فلیس بحجر لکنه حجر فلیس بحجر یا مرکب باشد از منفصله
 مانقه اخلو با رفع احدا بجز این این را نتیجه وضع جزو دیگر باشد پس نتیجه او را دو است چنانکه
 زید بحکم الماشجر او لا شیخ لکنه حجر فهو لا شیخ لکنه شیخ فهو لا حجر و اما لکنه در قیاس شرطی است

مردوست از کلیت شرطیت اسی کلیت وضع یا رفع اگر مردود و محقق نشود محتمل است اینکه از قیاس
 باعتبار بعض اوضاع باشد و استثنای دیگر پس از اثبات یکدیگر و شرطیه یا نفی آن ثبوت
 دیگر یا نفی آن لازم نیاید یا رب مگر وقتیکه باشد وقت اتصال یا انفصال و وضع آن مردود
 بعینه وقت استثناء وضع آن پس این نتیجه قیاس است بالبداهه چنانچه چون ان قدم زید فی
 وقت الظهر مع عمر و اگر نه لکنه قدم مع عمر فی ذالک لوقت فاکثره و مراد کلیت استثناء
 تحقق استثناء در جمیع از منزه فقط نیست بل با جمیع اوضاع که منافعی مقدم نباشد پس وقتیکه
 گفتیم قد یکون اذا کان آب فجد و کان آب واقعا اما لازم نیاید مجرد واقع و دائم بود
 آب تحقق ج و فی الجملة اعم است از اینکه باشد بر اوضاع غیر منافیه برای آن اوضاع مقدم
 یا بر اوضاع منافیه بر آن است لازم آید اگر باشد آب واقع با جمیع اوضاع
 که منافعی آب نیست چنانکه واقع است دائم و از وقوع آن دائم لازم نیاید وقوع آن در
 جمیع اوضاع غیر منافیه جهت جائز بودن اینکه باشد وضعی غیر منافعی و نباشد برای آن تحقق اصلا

فصل دوم در تشریح استقراء

استقراء استدلال است بر کلی به تتبع اکثر خبریات محمول حیوان محرک فکة الاسفل عند الوضع
 زیرا که چون انسان و فرس و بقال و حمیر و بغیر و طیور و سباع را تتبع کردیم ممکنان همچنین یافتیم
 تا چار بعد از تتبع این خبریات مستقرات حکم کردیم بآنکه بر حیوان محرک فکة اسفل خودست نزد
 خائیدن لکن استقرامفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب چه جائز است
 که همه افراد این کلی باین حالت بنود چنانچه ننگ باین صفت نیست بلکه وی فکة اسفل خودست

فصل سوم در بحث تمثیل

و آن اثبات حکم است در یک جزئی بابر وجود آن در جزئی دیگر بسبب معنی جامع که مشترک باشد

میان هر دو اول را مقیاس فرغ خوانند و دوم را مقیاس علیه وصل نامند و خواهی عالم مو
کالیت فهو حادث و گوئی نمیدانم حرام است بنا بر آنکه حرام است زیرا که هر دو چیزی مسکراتند و
علماء را در اثبات این معنی که امر مشترک علت است از بر حکم مذکور طریق عیدیه است و جمله آنها
دو طریق باشد یکی دوران نزد متاخرین و قدری از اطرود و عکس می نامیدند و آن دوران حکم
با معنی مشترک در وجود و در عدم که چون یافته شود معنی یافته شود حکم چون معنی گردد معنی متغی
گر دو حکم پس دوران دلیل است بر بودن مدار یعنی معنی علت از بر اداء امر یعنی حکم دوم هر
تقسیم است و آن شمردن اوصاف اصل است پس ترش است کردن این معنی که اولی معنی
مشترک که صاحب اقتضای حکم نیست برابر وجود این او ندارد جای دیگر با تخلف حکم مثلا
در مثال مذکور میگویند که علت حدوث بیت یا امکان است یا وجود یا نبوت هر بیت چه بیت
یا تألیف و غیر تألیف هیچ شئی از مذکورات صاحب علت حدوث بودن نیست و نه هر ممکن
و هر موجود و هر چه بود و هر چه حادث بودی حال آنکه واجب و جوامع مجزود و اجسام انیسریه
این چنین نیست این نیز مفیدترین باشد از جهت اینکه خصوصیت هر شرط علیت با خصوصیت
فرغ مانع بود بخلاف قیاس که مفیدترین باشد پس عمده در باب تحصیل تصدیق قیاس است

باب چهارم در مباحث قیاس

فصل اول در قیاس مرکب

قیاس مرکب عبارتست از مقدمات چند که از بعضی ازان مقدمات نتیجه حاصل آید که ازان
نتیجه و مقدره دیگر نتیجه حاصل آید هم بدین ترتیب اگر چه بخواهیم حاصل آید و آن قسمی بود حصول
موصول موصول آن بود که نتیجه دو نوبت یا دو کندی نوبت ازان رو که نتیجه بود یک نوبت
از ازان رو که مقدره بود نتیجه با آنکه بعد از ویاد کنی نشان خپا که گوئی کل ج ب د کل ب آ

نتیجه کل ج آ بعد از آن گونی کل ج اوکل از نتیجه کل ج و بعد از آن دیگر گونی
کل ج دوکل ده نتیجه کل ج ه و مطلوب این بود اما منقول آن بود که در نتیجه یک
یا دکنده خپا که گونی کل ج تب و کل ب اوکل آ و کل ده نتیجه کل ج ه و مطلوب این است

فصل دوم در قیاس خلعت بالضم

قیاس خلعت ثابت گردانیدن مطلوب بود و باطل کردن نقیض مطلوب این است
بود که نقیض مطلوب تا لایف کنند با مقدره که فی نفس الامر صادق و مسلم بود تا نتیجه بدید که آن
نتیجه محال بود پس معلوم شود که نقیض مطلوب باطل بود چون نقیض مطلوب باطل بود مطلوب حقیقی بود
و این قیاس مرکب بود از دو قیاس یکی اقترانی که مرکب بود از مقوله صغری و حکمیه کبری که شرکت
محلی با مقوله قرآنی بود و دوم قیاس استثنائی که مقدم شرطی که آن قیاس مقصوده بود که نتیجه
قیاس دل بود و مقدم استثنائی او استثنای نقیض تا لی چنانکه در وقتیکه مطلوب ثابت است
بعضی ج ب بود گونی که اگر نیست بعضی ج ب صادق نبود لازم آید که صادق بود
هر چه ج بود ب بود بعد از آن گوئیم و هر چه ب بود البود و این مقدمه سیوم بود نتیجه
و بدید که اگر صادق نبود نیست بعضی ج ب صادق بود که هر چه ج بود البود بعد از آن آن
مستفاده که نتیجه قیاس بود مقدم استثنائی ما گوئیم اگر صادق نبود نیست بعضی ج ب صادق بود پس
ج بود لیکن نیست بعضی ج او این مقدمه نیز هم مسلم بود نتیجه آنکه نیست بعضی ج ب مطلوب این بود

باب پنجم در مواد قیاس

بر آنکه هیچ قیاس را چهار نیست از صورت و ماده صورت بیایه صله است از ترتیب مقدمات
وضع بعضی آن نزد بعضی قد عرفنا الاشکال الاربعه و علمت شرائطها فی الاستنتاج و اما ماده
قد ما انکسر شیخ رئیس در تفصیل و توضیح مواد قد بحث به تمام داشته اند و از بحث در بسط

و نتیجه آن اعتنائی نامرئیه زیرا که مقتضای تم الغایه و اشل العائده است از بر اطله ضا لیکن حکایت
 در اینجا قیسه اطارات کلام بسیار کرده و غایت بسط در آن نموده اند لایسا در اقتضای طایفه
 منفصله بآنکه منفعت و جدو این قیاسات خیلی کم است و امراده را که عبارت از صناعا خمس
 ترک ساختند و در بیان آن بر جدو و همین صنایع پنجگانه اقتضای فرمودند قیاس با اعتبار ماده
 پنجگونه است یکی بر مانی دوم جدلی سوم خطابی چهارم شعری پنجم منطقی ماده قیاس یعنی آن
 مقدمات که قیاس از آن مرکب بود یا یقین بود یا غیر یقین مراد از یقین اعتقادی بود جائز
 ثابت و از اعتقادات هر چه غیر آن بود از آن غیر یقین خوانند و قسم اول قیاس که بر مانی است
 مؤلف است از مقدمات یقینی خود بدیهی بود یا نظری که منتهی میشود بسوی بدیهی و نتیجه آن
 یقینی بود و آنکه بعضی زعم کرده اند که تالیف بر مانی فقط از بدیهیات میشود چیزی نیست چه
 مستقر بر مانی قطعی بودن مقدمات است نه بدیهی بودن آنها فقط بخلاف دیگر اقسام قیاس که
 مرکب بود از مقدمات غیر یقین **فصل اول در مقدمات یقین که از بدیهیات**
 خوانند شش گونه است یکی اولیات و آن قضایاست که عقل بموجب القایات تصور
 بدان جرم میکند و محتاج بسوی کدام وسطه نمی گردد مثل الکمال عظم من الجوز دوم
فطریات که منقصره وسطه باشد و آن وسطه هرگز از زمین غائب نگردد و وقت تصور
 و ابتدا میگویند هی قضایا قیاسات با سها سوا الاربعه زوج چه هر که مفهوم از بعد را که مرکب از
 چهار وحدات است تصور کند و مفهوم زوج را تصور نماید باین طور که عددی منقسم به مساوی
 باشد حکم خواهد کرد بآنکه چهار دو جفت است و همچو الواحد نصف الاثنين که عقل بعد از آن
 مفهوم اثنين و واحد حکم میکند بآنکه یک نیمه دو است سوم حدیات و آن ظهور
 مبادی است دقیقه واحده بدون آنکه آنجا حرکت فکریه بود چنانکه عقل مبرکاه احتمالات

حال قدر شکلات نوریه بابت اوضاع قرب و بعد او از آفتاب که سید او است
 یکبارگی ملاحظه کند بدون حرکت فکر حکم کند تا آنکه نور قمر مستفاد است از نور شمس همین است
 مطلوب و فرقی در میان حدس و فکر نیست که در فکر لابد است از دو حرکت بر افق
 از مخالفی بادی دوم از مبادی مطالب اطلاق فکر مجموع این دو حرکت بود بخلاف
 که در آن حرکت نبود باید دو حرکت سپرد زیرا که ذهن بعد از حصول مطلوب بوجه یا حرکت میکند
 در معانی مخزنه و مبادی مکتونه بطلب چیزی که مناسب مطلوب است تا آنکه معلومات مناسبه مطلوب را بداند
 و اینجا حرکت او تمام شد پس بر جوی قهقری کرده حرکت ثانی میکند تا ترتیب معلومات مخزنه که آنرا
 در یافته بود و این ترتیب ریجی بود و هر یک را در رجه مناسب و نهید تا آنکه مطلوب را یعنی
 انتهای حرکت حصول است مطلوب شمار حرکت را در آن دخل نیست و اینجا حرکت دوم
 تمام شد و مجموع این هر دو حرکت معلمی است بفرق مثلاً چون انسان را بوجهی از وجهه تصویری
 همچو کاتب و ضاحک باز مطالب اهمیت او شوی ذهن خود را کسب معانی مخزنه همچو جسم و جسم
 و جسم نامی و حیوان و اطلاق حرکت داده باشی حیوان و مناطق را مناسب مطلوب یا بی اینجا یک
 حرکت نخستین تمام شود و بعد بر مطلوب او معلوم است بیک وجه و انتهایی آن حیوان اطلاق
 است که از معانی مخزنه و مبادی مکتونه باشد پس حیوان و مناطق را ترتیب بی باین طریق که
 حیوان را که مناسب است به مناطق که فصل است مقدم سازی و حیوان اطلاق که مجموع مبادی محصله است
 بگوئی و اینجا حرکت ثانیه نقطه شد بر مطلوب است بهم داد و این فکر تصویری است و بآنکه تغییر فکر
 تصدیقی میشود زیرا که اگر حیوانیت انسان را بوجهی از وجهه همچو ضاحک کاتب دعان غائی و
 نحو تنگ دارد و اندیش شوی و ذهن را بمعانی مخزنه که موجود و جوهر و جسم و جسم نامی و حیوان متحرک
 بالاراده است حرکت در جسم نامی متحرک بالاراده را مناسب مطلوب یا بی اصل اینجا حرکت نخستین

پایان یافت و بعد از انسان حیوان است و تنهی جسم نام حساس متحرک بالاراده باز این نیز بدی
و گوئی انسان جسم نام حساس متحرک بالاراده و کل جسم نام متحرک بهیچ حیوان اینجا حرکت
که از مبدی مکتوب مطلوب بود تمام شد و انسان حیوان که مطلوب است بدست آمد بخلاف حدس که تمثال
ذهن در آن از مطلوب مکتوب مبادی دفعه و یکبارگی بود همچنین از مبادی بسوی مطلوب بسیار است این
حدس در پس شوق و تعب بود و گاهی بدون این هر دو باشد و مردم در حدس مختلف اند بعضی قوی
بحدس و کثیر بحدس اند و ایشان را در اکثر مطالب بحدس حاصل گردد همچو کسی که مؤید است بقوت
قدسیه و او را حصول مجهولات بالنظر و فکر بدست آید از انبیا و اولیا و حکما و عظماء و بعضی قلیل
بحدس و ضعیف بحدس اند همچو کسی که خطی از دانش دارد و در صفاتی خاطرش بدرجه قصوی
نرسیده و بعضی را خود حدس نبود همچو کسی که در بلادت بدرجه نهایت رسیده و من بداند العلم
ان المبدأ و النظریه مختلفان بالاشخاص و الاوقات فرب حدسی نظری عند فاقه لغو
القدسیه و لیکن صاحبها بدیهاً چهارم مشاهدات است و آن قضایاست که
در آن حکم بواسطه مشاهده و احساس کنند خواه این حکم خبی بود مثل ندبه النار حاره یا کلبی
سجود کل نار حاره و این دو گونه باشند یکی آنکه یکی از حواس ظاهره دیده شود و آن پنج
قوت لمس قوت ذوق قوت سشم قوت سمع قوت بصر
اما قوت لمس و آن قوت بود که در همه پوست بدن پراکنده بود و ادراک هر چه ماکر
و معنادار در کیفیت بود کند و چند سبب بر آنست که قوت لمس چهار بود قوتیکه حکم کند در میان
گرم و سرد و قوتیکه حکم کند میان تر و خشک و قوتیکه حکم کند میان صلب و لین و قوتیکه حکم
کند میان نرم و درشت اما قوت ذوق قوتی بود در محسوس که بر زبان کشیده باشد
و ادراک طعام کند که آمیخته بود با رطوبت لعابیکه استحیل آن طعام شود و محاسن شود

و اما قوت ششم قوی بود که در دوزیادت مقدم دماغ بود که آن دوزیادت بدو سر
 پستان ماند و ادراک بویها آن قوت کند بوی بوی که منفصل شد و از آن جسم که
 او را را که بود و ادراک کردن این قوت هر بوی را را احتیاج به است آن جسم که او را را
 باشد نباشد همچنانکه در آن دو قوت دیگر اما قوت سیم قوتی بود که در عصبی بود که
 گسترده بود بر سطح باطن اندرون گوش و ادراک و از آن بوی بوی که میاید و بیاید نیست
 که صوت را وجودی ثابت نیست چنانکه وجود بیاض شلالی صوت اثری حادث است که در
 متجدد میشود و سبب آن یا سون سخت است که آنرا قوت گویند یا برکنند سخت که آنرا قوت خوانند
 چه سبب آن تنج در هوا پیدا شود تا آنگاه که به هوا اندرون گوش رسد پس آن هوا را اندرون
 گوش نیز در تنج آید و در تنج او حرکت در آن پوست که بر روی آن عصب در
 محل بایسته صوت کشیده بود ظاهر گردد پس در این بایسته آنرا در بایسته اما قوت بصیر
 آن قوتی بود که در عصبی حرکت که در آن صورتها بود که در بطوبت جلیدی که نفع اول و یکم بود
 نام یکی از بطوبات چشم است منطبع شود بوی بوی جسم شفاف مثل آب هوا و آبگینه و بلور و امثال آن
 و این صورت که در بطوبت جلیدی حاصل میشود در ادراک چیز واجب بود که مساوی آن چیز بود
 در مقدار آن چیز دیده بود و گرنه آن چیز دیده بود و وهم آنکه در آن کشید که از جواسن باطن
 بود و آن نیز پنج حس مشترک و خیال و وهم حافظه متصرفه حس مشترک
 قوتی است در مقدم بطن اول از بطون ملائمه دماغ و آن قبول کند جمیع صور که در حس در جواسن
 ظاهر پس این جواسن خمس ظاهره نمیرد جواسن است این حس مشترک را یا بنشاید آنها را حس
 آب محض میسراند لهذا این را حس مشترک گویند و خیال قوتی است در مؤخر بطن اول از دماغ
 که نگاهد از جواسن مخصوص را بعد از بطوبت و آن نیز حس مشترک است و وهم قوتی است در آخر

بطن اوسط و کار او نیست که چیزها را دیده و نادیده راست یا دروغ نقش نماید و خداوند
 چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد مثلاً هر آفتاب بر آسمان تو هم کند و حال آنکه حرکت
 بیش نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است بره ما در خود را بسط
 و هم نشناسد در رمه با وجود آنکه مادرش در صد گو سپندست و دیگر نسبت دشمنی گریز
 و دوستی سگ را بدین قوت در یاد و این قوت تابع عقل نگر دو بخلاف قوتهای دیگر
 چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها با مرده مجاور باشد هر چند عقل حکم کند که مرده عبادت از او ترس
 نباید مگر او همه و سوس می اندازد و مخالف میکند و حافظه قوتی است در اول بطن و غیر
 دماغ نگاه میدارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد و متصرفه قوتی است اول
 بطن اوسط و کار این ترکیب بعضی صور متع بعضی معانی است و این قوت را با معنی
 استخدام نفس نامیده در ترکیب مدرکات خود متفکره گویند و باعتبار استخدام و هم در ترکیب
 خود تخدیه نامند بدانکه مراد از صور که در اینجا ذکر شد آن چیز است که ادراک آن بسبب از
 حواس ظاهری ممکن باشد چنانکه در کشتی و نرمی و شیرینی و لون و غیره و مراد از معانی
 چیز نیست که ادراک آن بسبب از حواس ظاهری ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی و
 این را وجدانیات خوانند و مدرکات عقل صرف که کلیات بود درین قسم مندرج است
 چنانکه حکم کنیم بآنکه ما اگر سنگی و تشنگی است و آگاهی ما با افعال و دوات خود و صفاتی
 خواطر صوفیه و صافی و شرافت حکما را شرافت از همین باب است و محکم تجویزات است
 و آن تضایع است که حکم میکند بدان عقل بواسطه تکرار مشاهده و عدم خلاف حکمی کلی چنانکه
 حکم باین معنی که شرب مسمومینا سهل صغیر است و تجربه گاهی کلی بود چون وقوع کبر شود
 و یا آن احتمال لا وقوع نبود و گاهی اکثری بود و میکلف وقوع بر تجویز لا وقوع راجع

باشد و گاهی حکمی معین نزد یک شخصی کلی بود و نزد دیگر کسی اکثری و نزد سوم هرگز حجب
 نبود **ششم** متواترات است و آن قضایاست که حکم کنند بدان بواسطه اخبار
 جماعه که عقل قوا بطور اتفاق آنها را بر کذب تحصیل نمی داند و در اقل عدد این جماعه اختلاف
 است نزد بعضی چار و نزد بعضی پنج و نزد بعضی ده و نزد بعضی چهل و نزد بعضی مئیداداند
 و شبیهت است که این عدد مختلف میشود باختلاف حال فخران و اختلاف باجریات و
 واقعات پس عدد معین نشود بلکه ضابطه است که تاحدی برسد که افتاده یقین کند و هر
 قیاسی که مولف ازین قیاس با شش گانه بود خواه هر دو مقدمه او از یک نوع بود خواه
 از دو نوع آنرا بر مان خوانند و عمده درین مبادی اولیات است پستتر مشاهدات
 لیکن بر کمال المعانته و لاجرم سیات و مجربات پس حجت نیست مگر صاحب انبیا و
 متواترات را انکار نتوان کرد و قوهی زعم کرده که مقدمات تقلیدیه مستعملند در قیاس
 برمانی بآب آنکه غلط و خطا بوجه شستی متطرق می شود در نقل پس چه قسم مبادی قیاس
 برمانی که مفید قطع است میخواهد شد حال آنکه این ظن اتم است چه بسا است که نقل افتاده
 قطع میکند چون شرط دران مرعی گردد و عقل بدان منضم شود آری اگر چنین گویند که
 نقل صرف بلا اعتبار انضمام عقل همراه آن معتبر نیست و مفید نمی شود و چه دارد و بر مان
 لمی بود یا انی بر جهان لمی آن بود که اوسط دران علت بود از برای ثبوت اکبر مرآت
 در واقع چنانکه وسط است در حکم و این را لمی از ان نامند که مفید نیست و علیست
 انی است که علت بودن اوسط دران از برای حکم قطعه در ذهن باشد و در واقع علت
 نبود بلکه گاه باشد که معلول حکم بود و حکم علت وسط باشد و نامشانی شد و جهت آنکه نیست
 یعنی ثبوت و تحقق حکم دران در ذهن است در خارج نیست مثال لمی چنانکه گوئی از یک

لانه متغض! لاخلط و كل متغض! لاختلات محموم فرید محموم پس چنانكه اوسط درین قیاس علت
از براسه ثبوت تب براسه زید در ذهن همچنان علت وجودی است در واقع و مثال فی
زید متغض! لاخلط لانه محموم و كل محموم متغض! لاخلط فرید متغض! لاخلط پس وجودی
علت ثبوت متغض! لاخلط بودن در آمد و در اصل الامر علت نیست بلکه نزدیک است که امر
در واقع و در خارج برعکس آن بود یعنی سوط معلول حکم باشد و این را دلیل نامند و گاه باشد
که اوسط و حکم هر دو معلول ثالث بود چنانکه درین قول نده احمی تشدیداً و كل مایه تشدیداً
فهی محرقه چه در اینجا شد تب در فور میانه معلول محرق نیست بلکه هر دو معلول صغری متغض
که خارج رگها با و گاهی یکی متضاد گیری بود همچو زید این و كل این فله اب فزید له اب

فصل دوم در مقدمات غیر لقیین

و آن هم شش قسم بود مشهورات و مسلمات و مقبولات و مخطونات
و تخیلات و مهمیات اول مشهورات قضیهها بود که عقل حکم کند بدان از
جهت آنکه همه مردم بدان مقصود باشند خواه صادق باشند یا کاذب و سبب آن
اعتراف یا جهت مصلحت عالم بود چنانکه گوئیم العدل حسن و الظلم قبیح و قتل السارق
واجب لانه قتل مود و قتل الموفی واجب قتل السارق واجب این مثال مقدمات مشهوره
کاذبه است چنانکه امثله اولی مثال مقدمات مشهوره صادق بود یا تطابق آن بآراء قوم
بنابر وقت قلبیه بود و آن نیز گاهی صادق باشد مثل العفو حسن و گاهی کاذب همچو قول
مبنی و فحیح السیوان مذموم یا بنابر انفعالات اخراجیه بود چه فرجه و عادات را داخل عظم
ست در اعتقادات اصحاب فرجه شدیده اتمام از اهل شرارت نیکو بینند و
پادشاه کردار بدان را حسن دانند و اصحاب فرجه لیسه عفو تقاصیر و اقاله عثات

از وی الهیت را بهتر و خوب تر شناسند از نجاست که مردمان در عادات و رسوم
 مختلف اند و برای هر قوم مشهورات مخصوصه است همچنین بر صناعت و حرفت مشهورات
 است که یکی بدگیری نمی ماند مثلا از مشهورات سخاۃ این است که فاعل مرفوع بود و مفعول
 منصوب مضاف الیه مجرور و از مشهورات اصولیان است که امر از برای وجوب است
 و بنای خاص بر عام میشود مطلق محمول میگردد بر مقید الی غیر ذلک مشهورات را نشاء بهتر
 با اولیات و تخرید زمین و تدقیق نظر فارق است میان این هر دو چنانچه اگر انسان نفس
 خود را مجرد کند از همه بیات علمی و عملی و فرض کند که او را آن ساعت آفریده اند و پیش از
 ندیده است و هیچ عمل نیاموخته و بر و عرض کند این قضایای مشهوره در حکم کردن بدان
 قضایا نفس متوقف و مشتبه بود و حکم نتواند کرد و بخلاف اولیات که نفس در آن متوقف
 نبود بلکه بجز و تصور طریق حکم کند و از این مشهورات بعضی چنان بود که چون یقین بنفس
 رسد اثر کند در نفس بعد از آن خود نفس در آن تامل کند و التفات بآن کند و آن اثر
 باطل شود و وجهی است که قضایا بود که میان دو محتاصم و مجیب سائل در او مردود و
 مستعقب متوقف و مقترض و مقترض علیه مسلم بود یا خود مسلم بود در میان اهل صناعت و
 هر یک از خصمان ببار کلام و مناظره بران اساس نهند در دفع خصم دیگر خواه این قضایا ناخوه
 صادق باشند یا کاذب چنانکه فقها مسلم دارند که اجماع طائفه لمبار حجت بود در علم فقه و نه
 مسلم دارند که در خط بر سطحی محیط نبود و قیاسی که مولف بود از این دو نوع قضیه خواه هر دو
 مقدمه قیاس از یک نوع بود و خواه از دو نوع آنرا حیدر خوانند و بواسطه صنعت
 بدل قوت حاصل آید بر اثبات هر مطلوب که خواهد و تواند بود که تالیف آن تالیف
 استقرائی بود لا محاله تالیف استقرائی پیش حس اوسله بود چنانکه تالیف قیاس

پیش عقل و فایده جدل الزام خصم بود و دفع او از قواعد شبهه و قانع گردانیدن طائفه
از اهل تحصیل که قاصر باشند از ادراک برهان در اثبات مطلوب و بسیار نیست قیاس
جدلی خاص نبوده بعلی دون علمی چه جدل نظر کند در همه قضیه ها خواه عقلی بود و خواه
نظری و هر کس که در صنعت جدل شروع کند باید که او را چهار قسم تمام بود در قیاس
عکس و قیاس دور اما قیاس عکس عبارت بود از باطل کردن یکی از مقدمات
قیاس بقیاس مرکب از نقیض نتیجه یا ضد نتیجه و مقدمه دیگر مثالش چنانکه گوئیم هر چه
ج بود ب بود و هر چه ج بود ا بود نتیجه هر چه ج بود ا بود چون خواهیم که مقدمه
اول را باطل کنیم نقیض نتیجه که نیست بعضی ج ا بود دیگریم و ادراصغری سازیم و مقدمه
دیگر که هر چه ب بود ا بود برعکس سازیم نتیجه از شکل دوم این دهد که نیست بعضی ج
ب و این نقیض مقدمه اول بود پس مقدمه اول باطل بود و بهمین قیاس مقدمه ثانی
باطل کنیم و اما قیاس دور عبارت بود از ثابت گردانیدن یکی از مقدمات قیاس
بقیاسی که موافق بود از نتیجه قیاس و عکس کلی مقدمه دیگر مثالش چنانکه گوئیم هر چه
انسان است مطلق بود و هر چه مطلق بود ضاحک بود نتیجه دهد هر چه انسان بود ضاحک
بود اگر گوی چرگفتی که هر چه انسان بود مطلق بود گوئیم برائے آنکه هر چه انسان بود
ضاحک بود و هر چه ضاحک بود مطلق بود و این عکس کلی مقدمه ثانی بود نتیجه آن
بود که هر چه انسان بود مطلق بود سووم مقبولات قضایای بود که مسلم دارند
از کسی که مطلق در حق آنها نیک میرود و بیشتر مردم در شان آنها معتقد باشند و بسبب این
اعتماد یا امر فکلی افتاده بود که کس را اطلاع بران نبوده و مخصوص شدن تخصیص ظاهراً که
اقتضای آن حال کند و اشغال این قسم بسیار بود یا صنعتی ظاهراً که او بداند صنعت

مخصوص بود مثل علم و زهد و ورع و سخاوت چهارم مطنونات قضایا که بود
 که عقل حکم کند بدان بواسطه فطنی که حاصل آید بدان قضایا و فطن حکم بود یکی از فطنین
 نقیض یا آنکه طرف دیگر جایز بود چنانکه گویند فلان شب میگرد پس زرد بود حکم زردی
 که بدو می کنند بنا بر فطن بود بدانکه هر کس که شب میگرد زرد بود و حدیث است و تجربه است
 و متواترات که بجز بزم رسیده است در آن اندراج می پذیرد و بنا بر عدم شعور علت و عدم
 بلوغ عدد و مجری ببلوغ تو اثر و قیاسی که مؤلف بود ازین دو قسم خواه هر دو مقدمه او از یک
 نوع بود و خواه از دو نوع از خطابت خوانند و نتیجه او امر مطنون بود و لا محاله این نوع قیاس
 در قانع گردانیدن مردم در تصدیق فائده بیشتر بود از دیگر انواع و فائده آن ضبط مصلح
 اخروی بود و تعلق بدین دارد و اصول کلی که تعلق بمجاد دارد و خاص نبود تعلیمی دون علمی
 مثل جدل چنانکه در همه علوم استعمال قیاسات خطابی کنند چه در علوم نظری و چه در علوم عملی
 و قضایای خطابی دو قسم بود عمومی و اعموان عمود بر قول بود که مخاطب بدان قانع
 گردد و اعموان یا نصرت بود یا حیلت نصرت همچو گواهی دلون بر آن قول خواه از رد فعل
 خواه از ردی قول و حیلت آن بود که مستمع را متقاعد گرداند در قبول کردن آن قول و این را
 استدراجات خوانند استعداد یا محبت قابل بود چنانکه تصرفات کند در آواز و کلام بر وجهی که
 شنونده بر آن قانع گردد یا محبت جمع که افعال در و پیدا شود یا از روی لبت و آن در موعظه
 بود که زحمت مطلوب بود یا از روی قناعت یعنی سخت دلی و آن در موضعی بود که خصوصیت
 مطلوب بود و در صنعت خطابت مثالها آوردن سودمند بود و آن با حکایات مشهور
 بود که آن ممکن بود یا غیر ممکن و اگر ممکن بود یا واقع بود یا غیر واقع و خطیب پیش خود بر آورد اما
 آنچه غیر ممکن بود چنانکه نقل کنند از زبان حیوانات مثل آنکه در کلید و دمنه مذکور بود

مخاطبات حلیب یا مشاورت بود یا سنا کرت مشاورت آن بود که فائده اذن دهر یا فائده
 منع و سنا کرت آن بود که فائده منع دهر **چشم** تخیلات قضایای بود که چون بنفس سر
 موجب رغبت نفس بود بخیر یا نفرت او از چیز به جهت انفعال نفس تر غریب تریب
 آن تخیلات خواه صادق بود و خواه کاذبه مستحیله یا ممکنه موثره در نفس قضا و سبطا و قیاسی که از
 قضیه های تخیل مولف بود از شعر خوانند و فائده اش منقسم است به دو قسم نائمه عام و فائده خاص
 فائده عامش آن بود که در امور جزئی که تعلق به دینه دارد نافع بود و تواند بود که نفع
 ماست از نفع خطابت بود بر آنکه نفس عام قبول تخیلات را سطح تر بود از قبول افعالات
 یعنی مقدمات خطابی و فائده خاص آن بود که نفس را بدان لذت و خوشی حاصل آید و سبب این
 خوشی یافتن محاکاتی است و تخیل میکند چه چنانکه در تصور اشیا لذت بود در محاکات نیز لذت
 بود و شرط در شعر نیز آنست که جریان کلام بر قانون لغت بود و مستعمل بابر استعارات
 بدیهه و القه و تشبیهات انبیه فائده بروچی که در نفس تاثیر عجیب و انفعال غریب بخشنه و خوش
 فرج یا موجب ترج گردد و اینجاست که استعمال اولیات صادق در آن جائز نیست بلکه
 مستحسن استعمال تخیلات کاذبه است چنانچه عارف بگوئی فلیه که بخود را خطاب کرده گفته
 در شعر سپید و در غن او چه چون اکذب او نشسته حسن او چه و این
 نصیحت در حقیقت با خود دست از آیه کریمه **أَلَمْ تَلَأْهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ**
يَهْبِئُ مَوْنٌ و شعر که در آن استعمال تخیلات صادق بود و مرز باشد چنانکه شاعر
 گفته **و ندان تو جمله در دمانند چشمان تو زیرا بر و آسند و مع ذلک این**
 قاعده اکثری است نه کلی زیرا که بعض نظم با وجود صدق مقدمات بنا بر ضم ضمیمه
 استعارات لطیفه و تشبیهات شاعرانه بهر کلام اصحاب تخیلات کاذبه در تاثیر نفس

و لهذا از آن می زنند و اما نظم شعر بر شرط مذکور آن پس اثرش بسیارست بلکه جمله دوا و
 مقدار و له شعری عرب و عربی شمال اوست چنانچه درین بیت ابو طیب
 و اخذت اهل الشرک حتی انه **لتخافك النطق التي لم تخلق**
 یعنی ترسانیده تو اهل شرک را بجدی که از تو می ترسند نطقها غیر مخلوقه آنها و درین ابیات
 از قیاسی که عکس تیغ تو بهوار و شنی دهنده ارواح کشتگان شود اندر هوا افکار و در
 بلندی حصار گوید و از آسیب چنبر فلک اندر فراز او چه برگزیده خمیده رود مرد پاریان
 و در قیاس شعری گاهی نتیجه از اجتماع دو لفظ حاصل گردد و نحو اما مضمر الحواج باللسان
 یا بالمدامع و کل مضمر الحواج صامت و کل مظهر هاشمیه نتیجه بدانما شکم و صامت وزن
 در شعر نزد اهل میزان شرط نباشد بلکه مقصور بود بر تخمیل اگر چه وزن افاده حسن می کند و نزد
 دیگران وزن در شعر شرط است و میگویند که شعر کلامی موزون متعقی متساوی الکران است و معصوم
 نزد جمهور در آن وزن و قافیه هر دوست نه مجرد تخمیل پس سخن که وزن حقیقی و قافیه از خواسته
 آن از برانیات بود یا از جدلیات یا خطابیات یا مخاطبات یا ضلیات یا ندانیات و شطیبات
 و طلمات و مجنونات آن شعر بود و وزن عبارتست از هشتیکه تابع نظام ترتیب حرکات و
 سکات و تناسب عدد و حروف و مقدار بود بطوریکه نفس از آن ادراک لذت خاص نماید
 این را ذوق نامند و لایح است که صانع این صفت تمیز کند میان مؤثر و غیر مؤثر نفس تا ترتیب
 قیاس شعری از مقدمات مؤثره کند و چون وزن مضمر حسن کلام است لهذا گفته اند که سخن
 و کلام موزون در سلامت مانا آید و در لطافت مانا بهر او در نظام هم گنج گنج
 و همیات قضایا بود که حکم بران دهم کند و در امور غیر محسوسه کاذب بود بر آنکه هم
 تابع حس بود پس حکم او در غیر محسوس صادق نبود چنانکه گویند کل موجودات را الیه حالانکه

مجموعات نزد فلاسفه مشارالیه با اشاره حسی نمیند و بهیات را مشابهت شدید است
 با ولیات اگر عقل دفع حکمهای او نکرد پس این قضایا داخل ولیات آمد و علت
 کذب او آنست که با عقل موافقت او نماند در مقدار تکیه بسیج امری غیر محسوس بود و چون
 نتیجه رسد انکار کند و قبول نکند و قیاسی که مولف بود ازین قضایا آنرا مغالطه و منسوط خوانند
 و فائده این نوع قیاس بغرض بود چه این نوع قیاس چون معلوم شد دانه آن غلط نرود
 نه کسی او را در غلط اندازد بلکه او قدرت دارد بر نیکو دیگر را در غلط اندازد و وقت
 باستعمال کند از جهت استخوان و صاحبین صناعت اگر متقابله حکیم کند زامش فسطائی
 بود و این صناعت منسوطه باشد یعنی حکمت مومنه ملحه ورنه او را متعجب خوانند و این
 صناعت را شاغبه نامند زیرا که مجروح شود و متعجب است و بر هر دو تقدیر صاحبش هم غلط
 فی نفسه است و هم مغالطه غیر خود و صناعت وی مغالطه باشد و این مغالطه قیاس فاسد
 یا از جهت ماده فقط یا از جهت صورت فقط یا از هر دو جهت و حساب غلط مانگه بسیارند
 راجع میگردد بسوی دو امر یکی سور فهم فقط و دیگر شبهه که اوزب باصو ادق و اول
 انغاس نفس بود و ظلمات و هم تا آنکه که اوزب صادقین میکنند بلکه ضروری و بدیهی
 میداند خواهوا ارسین بمبصر و کل بالین مبلر حسین فاهوا ارسین طائفه مستحده
 پنچریه که درین روزگار ظاهر شده قیاسات ایشان در انکار وجود مانگه و جن از جنس
 همین مغالطات است و در دوم تفصیل است چنانکه بیاید و بعضی محققین گفته
 که مرجع آن یک امر بشین نیست و آن عدم تمیز است در میان شی و در میان شبه آن
 فقط و این عدم تمیز دو گونه است یکی متعلق بالفاظ و دیگر متعلق بمعانی و اول دو گونه است
 یکی آنچه متعلق است بالفاظ لکن نه از جهت ترکیب و دوم آنچه متعلق است بدان

من حیث الترتیب لیستہ انچه متعلق است بالفاظ از جهت اول بر دو نوع است
 یکی انچه تعلق دارد با نفس و ذوات الفاظ و این چنان بود که الفاظ در حالت
 مختلف باشند و در آن اشتباه رود و در ما هو المراد همچو غلط واقع بنا بر مشترک لفظی بودن
 لفظ در دو معنی یا زیاده بودن یک معنی آن حقیقی و دیگری مجازی و استعاره و مثال آن
 مندرج است درین و این همه را اشتراک لفظی خوانند چنانکه در چشمه آب بگوئی بنده
 عین و کل عین یعنی بهاء العالم فنده العین یعنی بهاء العالم یا گوئی زید اسد کل
 اسد له مخالف فزید له مخالف غلط در مثال اول بودن لفظ عین است مشترک
 میان عین آب و عین آفتاب و در مثال ثانی اطلاق لفظ اسد است بر زید مجازاً و بر
 حیوان منقرض حقیقه و وهم انچه تعلق دارد بالفاظ بسبب تصریف همچو اشتباهی که در لفظ
 قمار واقع است چه اگر بمعنی فاعل است حاصلش ختم بر کبریا یا بر وزن مجتنب اگر بمعنی
 مفعول است حاصلش ختم بر باشد بفتح یا بر وزن مجتنب یا بسبب عجم یا بسبب اعراب
 چنانکه گوینده لفظ غلام حسن را بدون اعراب میم غلام و نون حسن بگوید پس گاهی
 گمان رود که این ترکیب توصیفی است و گاهی ظنون شود که این ترکیب اضافی است اما
 انچه متعلق الفاظ است از جهت ترکیب یا نظر باختلاف مرجع یا نحو الیله حکیم فاعیل
 یا فاعله چه اگر ضمیر نسبی حکیم است این قول صادق است و اگر ضمیر نسبی است
 کاذب است یا نظر با فرد مرکب بود نحو الناریخ حلوه حاض و این صادق است و اگر مرکب
 سازند و گویند که هذا حلوه حاض صادق نبود زیرا که در اول حکم بر ناربخ مجع هر دو لفظ
 است که در فارسی آنرا بنحوش گویند و در ثانی حکم بر ذالقه جدا است حالانکه در ناربخ
 شیرینی از ترشی علیحدہ نیست بلکه مخلوط است آنرا در عربی قر خوانند و در ہندی کہتھا

گویند یا بجمع منفصل بود نخیز طیب و هر دو این راست است و اگر فرام آرند گویند زید
طیب و هر دو دروغ باشد و اما غالیطی که بسبب غنی می افتد پس آن نیز چند قسم است زیرا که
یا از جهت ماده است یا از جهت صورت و آنکه از جهت ماده است چنان باشد که چون سوار
بر وجهی ترتیب دهند که صادق بود قیاس نباشد و اگر بر وجهی ترتیب دهند که قیاس باشد
صادق بود همچو کل انسان ماطن من حیث هو ماطن و لا شئ من الناطق من حیث هو ماطن
بیموان فلان شئ من الانسان بجموان چه یا اعتبار قید من حیث هو ماطن صغری کاذب شود
و با حذف آن کبری راست نمی نشیند و اگر از صغری حذف کرده در کبری ثابت گردانند
اختلال در هیئت قیاس لازم آمد بنا بر عدم اشتراک هر دو و اما از جهت صورت پس چنانکه
بر هیئت غیر ناتج بود مثلاً و این همه از سوء بالیف باشد نحو الزمان محیط بالحوادث
و الفلک محیط بها ایضا فالزمان هو الفلک و این شکل ثانی است و در آن شرط او که
اختلاف هر دو مقدمه است اینجا با و سلباً فوت شده زیرا که هر دو مقدمه او وجهند و منجمله
مفالات صورت یک می مصادره علی المطلوب نخیز انسان لانه بشر و کل بشر
انسان و درین مثال صغری عین نتیجه است و از انجمله اخذ ما بالعرض است بجای ما
بالذات نخواهد است و فی السیفینه متحرک کل متحرک لایثبت فی موضع واحد و اما جالس السیفینه
لایثبت فی موضع واحد و این غلط است زیرا که در صغری بجای متحرک بالذات متحرک
بالعرض گرفته شده زیرا که حرکت جالس بواسطه حرکت کشتی است نه بخود و از انجمله
آنکه اوسط تمامه متکرر نشود و انسان له شعر و کل شعر یتب فالانسان یتب پس
اوسط که لفظ له الشعر بود متکرر نیست و تمامه موضوع کبری نگه دیده ناچار ترتیب
قیاس بر هیأت غیر ناتج باشد و از انجمله آنکه اوسط در هر دو مقدمه متشابه بود

همچو اختلاف آن در قوت و فعل نحو الساکت شکله و المحکم لیس سبک فاسکت رسکت
 و از آنجمله اختلاف ترکیب است بسبب شک واقع در آنکه قید قید موضوع است یا قید محمول
 نحو الانسان و حده ضاحک و کل ضاحک حیوان فالانسان و حده حیوان و این
 کاذب است زیرا که سبب و بز و خر و گاو و خزان نیز حیوانات اند و منشأ غلط در اینجا
 توهم این معنی است که نقطه و حده خبر و موضوع است و اگر آنرا خبر و محمول گیریم چنین گوئیم
 که الانسان و حده ضاحک و کل ما هو و حده ضاحک فهو حیوان نتیجہ صادق شود و هو
 الانسان حیوان لیس غلط درین مثال بنا بر سوء اعتبار حمل اوسط بر صغر است از آنجمله
 آنکه اگر محمول شود بر جمیع افراد اوسط در کسے چنانکه گوئی کل انسان حیوان همچو
 عام و جنس لموقول علی کثیرین مختلفی تحقیقه فینج کل انسان عام الخ و این باطل است
 قطعا و سبب غلط اجمال کلیت کبری است چه کسے در اینجا طبیعت است پس کسکم
 بر اوسط با کسے متعددی بسوی صغر نشود از آنجمله آنست که غلط صوری است
 و رابط و تاخر آن از سلوب واقع شود و همچنین تقدم حیت است بر سلب تاخر آن
 از وی نحو زید هو لیس بقائم و زید لیس هو بقائم و بالضرورة ان لا یکون شرکاک
 الباری موجود او لیس بالضرورة ان یکون کل انسان کاتب و لا یلزم ان یکون بید
 کاتب و یلزم ان لا یکون شرکاک الباری موجود او کاتب سلوب من هذا الباب
 المراتب التسعیه کسب سلب و سلب سلب اثبات و الترتیه کسب سلب
 و غیره سلب از آنجمله آنست که اعتبارات ذهنیه و محمولات عقلیه را امور علی خارجیه
 گیرند چنانکه الانسان کلی گوئید و گمان کنند که در اعیان نیز همچنین است حال آنکه این
 گمان صواب نیست زیرا که عرض کلیت با خیال در ذهن با قیده در خارج دارند

تحقیق اقلطه گیر نخل میگردد یعنی المنته موجود لاندان اتغش شیئی فی الخاج لکان اتساع صلا
 فی الخاج فیکون المنته موجود فی الخاج فیکون وجود المنته هو باطل قطعا ووجه اخلال
 آنست که امتناع اعتبار ذهنی است و از انصاف که ام شیء بدان وجودش در خارج لازم
 نمی آید تا وجود متصف به در خارج لازم شود و از آنجمله آنست که متناهی شیء را بجای
 شیء گرفته شود چنانکه مثال بار بار ناگونی و هزار محرق است پس مثال بار محرق باشد و این
 همان شبهه است که منکران وجود ذهنی بدان احتجاج کرده اند و گفته اند که اگر شیء
 بنفسها حاصل شود لازم آید احتراق ذهن نزد تصور نار و احتراق آن نزد تصور کو
 و انصافش بسواد و بیاض نزد تصور سرد و وصل این شبهه آنست که این قیاس از
 باب خدا با بعضی سببها بالذات است یعنی حرق و خرق و غیره با از ان عواض
 است که لاحق شیئی می شود و نزد وجود ان او بوجود اصلی خارجی و از عواض وجود ظلی
 ذهنی نیست حاصل آنکه از برای شیء و وجود بود یکی در ذهن که ظلی است و دوم
 در خارج که اصلی است و موجودات خارجی در ذهن بالذات حاصل نمی شود بلکه نتیجه
 حاصل میشود صور آنهاست و نیز لزوم حرق و خرق وقتی شود که ذهن از مادیات بؤ
 حال آنکه ان جوهر مجرد است فاین بذات من ذاک و از آنجمله اخذ جزو علت است بجا
 علت مثلا اگر متصفا کس یک سنگ گران را متصفا و فرسخ برد تو هم میشود که سیکه
 از آنها آن سنگ را یک فرسخ برده و برداشته و از آنجمله اجزای طریق
 ادلوت است نزد اختلاف چنانکه گوئی الانسان لیس بآب و با فاضله النفس انسان
 من العصور جدا و اشتراک فی الحیوانیه و از آنجمله آنست که وقوعش ببا اقل است
 بحیثیات و ترک امتناع بدان واقع شود و نحو کل ابیض فی تحقیق السیاض

و زید ابیض فیله دم دخول البیاض فی حقیقه و نشاء این غلط آنست که در خواص باطن و بیرون
 ابیض من حیث انه ابیض است نه من حیث انه حیوان او انسان و ازین وادیست
 قول ایشان که مثل الماثل مماثل نحو الانسان مماثل للنخله و النخله مماثله للمجر فی کونهما
 غیر ذی نفس فیله دم کون زید جادا و اوجه معالطه آنست که مماثلته نخله با انسان
 مثلا در یک چیز است که آن طول باشد و مماثلتش یا حجر در چیز دیگر است که آن جسمیت
 باشد مثلا و همچنانچه موقع در غلط است اخذ عدم مقابل ملکه است بجای ضد نقیض بمجر
 سکون که عدم حرکت است از آنچه از شان او آنست که حرکت کند بمجرعی که عدم بصرت
 از کسی که شان وی آنست که بصیر باشد و از اینجا گمان کنند که مجردات ساکن اند و جدار
 اعمی است و از **معالطات** مشهوره یکی آنست که تحصیل مجهول ممکن نیست زیرا که چون این
 مجهول حاصل شود از کجا میتوان شناخت که مطلوب ما همین بود پس بقای مجهول یا وجود علم پیش از او
 لابد باشد تا شناخته شود که این حاصل همان مطلوب است و بر هر دو تقدیر تحصیلش متعذر آمد بر اول بنا بر
 استحالة معرفت او نزد وجود و بر ثانی بنا بر امتناع تحصیل حاصل جواب آنست که مطلوب من وجه
 معلوم است و من وجه مجهول و بعد از حصول مجهول بوجه معلوم محصل معلوم میشود که مطلوب همین است
 چنانکه بنده گریخته که چون موجود شد معلوم الذات مجهول المكان بود و بعد از آنکه حاضر آمد از ذات
 و صورت او می شناسی که این بنده گریخته است و با کمال انشا این همه اغالیط که تا اینجا ذکر یافت
 سوء بآلت **اغلاطه** اگر که ام قضیه صادق نیاید زید قائم صادق نشود و میکند یه قائم صادق
 نشود نقیض زید لیس قائم صادق گردد نتیجتا آنست که لولم یصدق قضیه صدق زید لیس بقائم با آنکه این
 یکی از قضایاست **حل** نقاییر ما خذوه و کبری یعنی کلاما لیمصدق زید قائم صدق قضیه یعنی
 زید لیس قائم گردد اعمی است صدق کبری هم با یکسان از راجع صغریه کبریت چه حکم در صغری

بر تقادیر فرضیه غیر واقعی است بضرورت آنکه عدم صدق قضیه از قضایا از منتهات است قول
 ما الواجب وجود او و هیچ اولیه و واجب الصدق است بضرورت و محتاج دلیل نیست و چون این قضیه
 واجب الصدق بشود عدم صدق آن محال باشد و اگر تقادیر کبری اعم است تا اندراج صغیر را که کبر و کسبت
 کبری که شرط انتاج است منع کنیم و علم نداریم بنا بر آنکه کذب چیزی مستلزم صدق نقیض آن چیز است
 بحسب واقع پس بر تقادیر محال کذب هر دو نقیض جائز بود چه استلزام محالی محال دیگر را جایز است
 و نیز در یک این مانع مغالطه عامه الورد است که بدان اثبات هر مطلب تصوری و تصدیقی
 خواه صادق بود یا کاذب میتوان کرد چنانکه گوی مدعا ثابت است زیرا که اگر مدعا در واقع ثابت نشود
 نقیض آن ثابت گردد و در یک نقیض آن ثابت گردد چیزی از چیز ثابت شود و این را نتیجه چنین
 باشد که اگر مدعا ثابت نشود چیزی از چیز ثابت گردد و انعکاسش بعکس نقیض چنین آید که اگر چیزی
 از چیز ثابت نشود مدعا ثابت بود و یا آنکه این مدعا چیزی از چیز ثابت است و هذا خلف عقلا در حل
 این مغالطه حیران اندکی گفته تسلیم نمیکنیم که این شرطیه باین عکس بسوی این شرطیه منعکس
 میشود و کیف که هر دو شی در اصل عکس مختلف اند بعموم و خصوص بلکه عکس این شرطیه آنست که
 اگر این شی یعنی نقیض مدعا ثابت نشود مدعا ثابت باشد و هو الحق یعنی این عکس صواب است
 و اگر نخواهی چنین گویی که عکس این شرطیه یعنی نتیجه آنست که اگر چیزی از چیز ثابت نشود نقیض مدعا
 ثابت نبود مدعا ثابت شود و بعض چنین جواب گفته اند که مقدم در عکس محال است و محال جایز است
 که مستلزم نقیض خود بود و فلا خلاف و میتوان آنست که چون یک از دو مقدمه قیاس
 غیر بر مانی بود بلکه جدلی یا خطابی یا شعری یا غیر آن باشد قیاس نیز غیر بر مانی بود
 و همچنین حال قیاس جدلی و نظائر اوست و با جمله مؤلف از راجح و مرجوح مرجوح بود
 یعنی چنانکه نتیجه تابع حسن و مقدمه است همچنان مرکب تابع ادنی دو جزو بود.

خاتمه در بیان مطلبا

بدانکه مطلب لغتی بود که بدان لفظ معنی تقصیری طلب کنند یا معنی تصدیقی چه معنی ^{مطلب} طلب کردن بود و طلب یا از آن تصور بود یا از آن تصدیق و طلب تصور یا آنچه آن بود که تمیز بدان جویند یا چنان بود که تمیز بدان جویند آنرا از آن طلب خوانند و آن دو قسم بود برای آنکه یا بدان شرح لفظ هم طلبند یا حقیقت آن مثال اول چنانکه گویند با اختلاف و ما الفقار مثال دوم چنانکه ما الانسان و ما الجن اما اگر چنین بود که تمیز بدان جویند آنرا ^{مطلب} طلب خوانند چنانکه ما انسان را گویند آنگاه حیوان را یا سواد را گویند آنگاه لون و نژاد لون و اما مطلب تصدیق یا بدان تصدیق یکی از تقضین جویند یا علت یکی از تقضین اما آنچه بدان تصدیق یکی از تقضین جویند آنرا مطلب بل خوانند و این مطلب بل دو قسم بود یکی بل بسیط و آن این بود که بدان وجودی جویند چنانکه گویند بل اشی موجود ام لیس موجود دوم بل مرکب آن که بدان شئی را طلبند با وجود ضعیفی یا با غیر آن صفت چنانکه بل الانسان قائم لم یستقم اما آنچه بدان علت یکی از تقضین جویند آنرا مطلب لم خوانند و این مطلب هم دو قسم بود بر آنکه یا محسوس بود و آنچه آن بود که بدان طلب حد او می کنند چنانکه گویند لم بحکم حادث یا بحسب ل الامر بود و آنچه آن بود که بدان علت وجودی طلبند بر آن وجه که واقع است چنانکه گویند لم نفس الامر نهائیه موجوده پس اصول مطلبا چهار بود یکی مطلب دوم مطلب تی و این هر دو مطلب تقصیری بود و سوم مطلب بل چهارم مطلب لم و این هر دو مطلب تصدیقی بود و اما دیگر مطلبا مثل مطلب کفایت و مطلب کم و مطلب بین و مطلب مبنی و مطلب بل مرکب قائم مقام همه می باشد تمام شده فائده جملیله تا مل بلافا اثار است شجواب قوی

بعضی جواب ضعیف و قلیت افعال بسبب ضعف گفته اند معنی افعال آنست که درین محل
وقت است معنی قلیت افعال آنست که درین محل امر جز اندر وقت است تفصیل همچنین قلیت افعال
باز یاد تیناچه کثرت حروف و افعال بر کثرت معنی نمیشود بحث معنی این عبارت اعم است آنکه
دران مقام تحقیق است یا فساد پس حق آن بر معنی مناسب محل میباشد کرد و فیه نظم مستعمل
در نزوم فساد و سوال اگر اقول است افعال گویند و در جوابش اقول یا اقول آرد یعنی
باعانت سائر علماء در انبیه و اگر ضعیف است فان قیل گویند و جوابش اجیب یا
ایعمال و اگر ضعیف است لا ایعمال گویند و جوابش لا یا اقول باشد و اگر قوی است
فان قلت آرد و جوابش قلنا یا اقل است و گفته اند فان قلت لاسوال از
قریب است و بواجب از بعید و در مختلف فیه قیل گویند و دران اشارت بسبب ضعف قول
و لفظ فی الجملة مستعمل است در اجمال و لفظ باجملة در تفصیل و لفظ محصل الکلام در اجمال
بعد از تفصیل و لفظ حاصل الکلام تفصیل است بعد از اجمال و صواب خلا خط است
و استعمال این هر دو در مجتهدات آید و حق و باطل متعلی می شود و معتقد است فقط

اسناد صحت از طرف علمای مدرسه عالیہ

این رساله را سلاطین و علمای کرام سرسره سفید باقیم مسائل ضروری منطبق محیط است و تحریر و تفسیرش بر وجود طبع
شریف مصنف و لطافت ذہن بنف مولف مشعر و مبین جزاء الدنیا و الآخرة است
حرره العبد الفقیر محمد فضل حق اصلح الله حاله ذلک لک العبد محمد ظہور الحقین محمد

حدیقہ حامدی ریاست راسپور

یہ بابواری نظم و شعر کا ۲۲ صفحہ کا رسالہ تقطیع کلان حسب طبع کلان منتظر ریاست نامی بندر گمان عالی حضور
پر نذر نواب محمد حامد علی خان صاحب آباد والی ریاست امیدوار ام ملک مہم معنون ہے

